

۳۵
(بهمن ۷۲ - فروردین ۷۵)

فرهنگی، هنری، پژوهشی

سال چهارم، شماره چهارم، ۵۶ صفحه، ۱۵۰ تومان

ISSN: 1023 - 8735

تپیدوا

□ حکم قتل یلنگ □ گیلان، استان آخر! مدخلی بر ایستایی، پسر فت و توسعه نایافتگی گیلان □ فرهنگ زندگی در آینه نمایش دعروس گولی، □ شعر با قلم مو، پای صحبت حسین مجبویی نقاش نام آور □ معاصر □ حکیم خاقانی شروانی و حدیث گیلان و گیلانی □ جوهر باید بر آتش زبان پخته شود □ افصح المتکلمین، روزنامه نگار و آزادیخواه □ فاطمه نشوری، نخستین زن تئاتر گیلان □ و...

بخش گیلکی در زمینه شعر، قصه، ترجمه، فرهنگ عامه و...





هجدهمین سالگرد انقلاب اسلامی
ایران خجسته باد

گیله‌وا

شماره استاندارد بین‌المللی ۸۷۳۵ - ۱۰۲۳
ماهنامه فرهنگی، هنری و پژوهشی
(گیلان‌شناسی)
صاحب امتیاز و مدیر مسئول
محمد تقی پورا احمد جکتاجی

نشانی پستی
(برای ارسال نامه و سروزلات)
رشت: صندوق پستی ۴۱۷۲ - ۴۱۶۳۵
نشانی دفتر
(برای مراجعات مستقیم)
رشت: حاجی آباد (خیابان انقلاب)
ساختمان گهر، داخل پاساژ، طبقه دوم



حروفچینی: هنرواندیشه، ۴۹۳۹۲
لیتوگرافی: آریا
چاپ: توکل، صومعه‌سرا ۲۸۱۰

GILAVÂ

ISSN: 1023 - 8735

A Gilaki - Persian Language Journal
Related to the Field of Culture, Art
and Researches
ON GUILAN (Northern Iran)

Director and Editor:
M. P. JAKTAJI
IRAN, RASHT
P. O. Box 41635 - 4174



عکس روی جلد: حاصل عمر (کریم ملک‌مدنی)
مکان و زمان: دیلمان، ۱۳۷۱
عکس پشت جلد: کتابخانه ملی رشت (بدو تأسیس)



گیله‌وا در حکم و اصلاح و تلخیص مطالب
آزاد است.

چاپ هر مطلب به معنای تأیید آن نیست.
استفاده فرهنگی از مطالب به شرط ذکر مأخذ آزاد
و استفاده انتفاعی از آن منوط به اجازه کتبی است

یوزنی از تاخیر

با همه تلاشی که به عمل آمد تا شماره حاضر پیش از ایام عید منتشر شود، مع الوصف بخاطر بروز مشکلاتی جدید افزون بر مشکلات پیشین که قبلاً طرح شد، موفق به چاپ به موقع آن نشدیم. امروزه خلل در کار انتشار مطبوعات امری عادی و قابل پیش‌بینی است و گیشه‌ها نیز جدا از این قاعده نیست.

بی‌شک یاران وفادار و صدیق‌مان که به چند و چون کارهای مطبوعاتی و انتشاراتی در این سال و روز آگاهند ما را درک می‌کنند و خوانندگان عزیز دیگر هم که با گیشه‌ها برخوردی مقطعی و گذرا دارند مطمئناً ما را خواهند بخشید.

آن چه در این شماره می‌خوانید:

مطالب فارسی:

۳	صفحه	حکم قتل پلنگ / سرمقاله
۵		اخبار فرهنگی، هنری و ...
۶		گیلان، استان آخر (مدخلی بر ایستایی، پس‌رفت و توسعه‌نیافتگی گیلان)
۸		فرهنگ زندگی در آینه نمایش «عروس گولی» / طاهر طاهری
۱۴		شعر با قلم مو / پای صحبت حسین محجوبی نقاش نام‌آور معاصر
۲۱		حکیم خاقانی شروانی و حدیث گیلان و گیلانی / دکتر صدرا روحانی
۲۲		جوهر باید بر آتش زبان پخته شود / ضیاءالدین خالقی
۲۴		ایجان، یکی از شاخصه‌های بارز اشاعر / جلیل قیصری
۳۸		دو منزلی و کوچ بیلاقی لیتکوه / علی‌اکبر مهجوریان نماری
۴۰		در شناخت همایگان: جمهوری آذربایجان / احمد پوریان
۴۲		افصح‌المتکلمین امّلی: روزنامه‌نگار، آزادخواه / مجید وثوقی
۴۴		فاطمه نشوری، نخستین زن تئاتر گیلان / بهزاد موسایی
۴۶		لالی یک، مراسم تاب‌خوری دختران رودباری در نوروز / نصرت‌الله خوشدل
۴۸		فرهنگ عامه مردم شمال ایران
۴۹		سر بر کدام؟ سخت‌سریا رامسر، در حاشیه خیر مربوط به وجود مواد رادیواکتیو در آب و هوای رامسر ...

مطالب گیلکی:

۲۵ - ۳۶	شعر / محمد تقی بارور - محسن بافکر لیاستانی - جعفر بخشی‌زاد محمودی - افشین پرتو - رضا چراغی - احسان‌الله خادمی - محمد دریایی لنگرودی - محمد دعایی - دکتر سیدمجتبی روحانی - سیدحسین طالب‌زاده - هوشنگ عباسی - غلامحسن عظیمی - داود قاسمی - محمد لطفی نوایی - ... بر تولد برشت
۲۶	گیلان، سیزده‌بدر / رحیم چراغی
۲۸	هجری قمری / محمود طیباری
۳۰	مشدی چانکش / فرامرز سالستان
۳۱	سک، سگاگیره ... / علی‌اکبر مرادیان
۳۲	دو تا شعر جه محمد فارسی (م. شواله)
۳۷	تقل‌گمه نقلستان: بولبول سرگشته / کورش رنجبر

گیله‌وا برای تداوم کار و بنیادی شدن خود، احتیاج به رای‌زنی و همفکری
خوانندگان هوشمند و علاقمندان وفادار خود دارد. هر کس به نحوی اگر مشکلی از
دوش گیشه‌ها بردارد به فرهنگ قومی و زبان و ادبیات بومی خود کمک کرده است.



با بهترین تبریکات سال نو

شیمی عید

موبارک بیه

حکم قتل پلنگ

حقوق طبیعت تجاوز کرد. حالا آمده است حق خود را بستاند. شاید این دلیل فقط به مذاق طبیعت گرایان خوش نشسته باشد اما دور از واقعیات زندگی و حیات نیست. حد و حدود در این میانه همیشه جای مشخصی دارد و بهر قصد و نیت اگر از اندازه بگذرد پیامدهای ناگوار خواهد داشت.

□ بساید حد و حدود را خوب شناخت و جانب انصاف را نگهداشت و همیشه از انسان‌های محروم نوشت و از حقوق از

□ پیشروی آب دریا که پیش آمد و بخشی از مناطق ساحلی گیلان و مازندران به زیر آب رفت، دهها دلیل آورده شد. دلایل علمی و غیر علمی به جای خود، یک دلیل طبیعت گرایانه نیز بر سر زبان‌ها افتاد که به دل طبیعت گرایان خوش نشست. و آن این که دریا سهم خودش را می‌طلبد. روزگاری دریا این اراضی را در اختیار داشت، بهر دلیل موجه یا غیر موجه، انسان از چنگش درآورد و در آن خانه و باغ و ویلا ساخت. به عبارت دیگر یا از حد خود فراتر گذاشت و به

حاشیه روستا را زیر کشت ببرند یا دامهایشان را برای دست یابی به مراتع تازه به مرتفعات دور از ده حرکت دهند.

جوان روستایی با ازدواج و تشکیل خانواده ناگزیر است از والدین خود جدا شده خانه کوچکی از برای خود و زن و بچه‌اش برپا دارد. خوب دوران جنگ‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای هم که مدتها است بسر آمده است. تنها راه چاره این است که سر به کوه و دشت و جنگل بگذارد پس به اراضی بایر و جنگلی و پرت افتاده در دامان طبیعت تجاوز می‌کند حال می‌خواهد در خط رانش کوه باشد یا مسیل سیل یا مسیر حیوانات وحشی مهم نیست. باید جایی برای زندگی و راهی برای امرار معاش پیدا کرد.

این چنین است که روستاهای جدید و کم جمعیت با خانه‌های کوچک دور افتاده از هم در حاشیه روستاهای قدیمی در مناطق جنگلی و دامنه کوهها سر بر تافته‌اند که تا چند سال پیش اصلاً وجود خارجی نداشتند. نیاز به سوخت، تهیه مسکن، قاچاق چوب، چرای بی‌رویه دام و از همه این‌ها مهم‌تر عدم اتخاذ سیاست درست و قاطع در زمینه جنگل، مرتع و دام و... موجب شده است تا جنگل‌های گیلان به سرعت نابود شوند.

کوه و جنگل که از مظاهر طبیعی است از هزاران سال پیش در تیول وحوش بوده است. پیداست جنگلی که شیر نداشته باشد و آخرین ببرش تا چهل سال پیش نابود شده باشد پلنگ سلطان جنگل است، سلطانی که خوب می‌فهمد نوبت عاشقی او هم چند صباحی دیگر به سر می‌آید و ناگزیر است تا عمق جنگل و قله کوهها عقب بنشینند. در سرزمین وحوش البته که قانون جنگل حاکم است و وقتی انسان و دام به حریم آن تجاوز کند طبیعی است که حمله کند و آدم و دام را یک جا بدرد.

□ شاید آن‌ها که در هزار توی مادیت و ماشین گرفتار آمده‌اند و از طبیعت دل کنده‌اند این توجیه را به هیچ روی نپسندند و مجاب نشوند. باید برای آن‌ها مثال نزدیک و ملموس و مادی زد: انتقام از متجاوزان به محیط زیست قانون طبیعت است. جامعه‌ای که جانب اعتدال را نگه ندارد مطمئناً زندگی در آن امن نخواهد بود. امروز اگر جنگل کوچکی مانده و چند قلاده پلنگ و دو چوپان زخمی، فردا اصلاً جنگلی نخواهد ماند و هیچ پلنگی هم، اما تا بخواهی انسان مجروح است.

فردا سریع می‌آید و جراحی سخت عمیق و خطرناک خواهد بود.

دست شده‌شان یاد نکرد. باید به حیوان و گیاه نیز پرداخت و به جانوران و گیاهان و طبیعت پیرامون خود هم نظر داشت، بویژه که پای حیات وحش و محیط زیست گیلان در میان باشد.

۱۱ یکی از هفته‌نامه‌های گیلان خبر داده بود پلنگی به دو چوپان از اهالی دهکده‌های کوهستانی رودبار (فیلده و دوگاهه) حمله کرده و این دو را از ناحیه کتف، دست راست، کمر و پا دریده است. به گواهی پزشکان بیمارستان پورسینای رشت جراحی عمقی و خطرناک بوده ولی بحمدالله به خیر گذشته است. یکی از چوپانها که مدعی بود پلنگ در طول یک سال گذشته، ۱۳ رأس گاو و ۵۰ رأس گوسفند او را نخورده و دوبار به او حمله کرده است قصد داشت استشهادهای با امضاء اهالی محل جمع کند تا بتواند حکم قتل پلنگ را بگیرد.

خبر مزبور مرا به یاد خبری مشابه در سال گذشته انداخت که پلنگی دیگر در مکانی دیگر از گیلان به گله چوپانی زده بود و چندین رأس گاو و گوسفند او را دریده بود و خود چوپان را نیز زخمی کرده بود. همان دم استشهادهای صورت می‌گیرد و کارشناسان محیط زیست و مأموران انتظامی هم می‌آیند و حکم قتل پلنگ صادر می‌شود.

البته از خوی درندگی باید به شدت دوری جست و ددان را از هر قماش انسان یا حیوان گوشمالی سخت داد ولی باید دید تقصیر از کیست؟ انسان است یا حیوان؟ انسان چوپان روستایی ساده دل پشت کوهی که فقط با گاو و گوسفند - و اگر خیلی هنرمند باشد با نی لبک - سروکار دارد اگر هم مقصر باشد از سرناچاری و ناآگاهی است. حیوان هم که جای خود دارد و طبیعتش این است. پس مقصر کیست؟ شخص ثالث، یک شخصیت حقوقی مثلاً شاید یک جامعه، یک ملت یا دولت؟

□ زمین در گیلان بسیار کم است (گیلان از نظر مساحت یکی از کوچکترین استان‌های کشور است، دوم از آخر قبل از کهگیلویه و بویراحمد) اما جمعیت آن نسبت به وسعتش بسیار زیاد است (۱۴۲ نفر در هر کیلومتر مربع، دوم بعد از تهران) هرچند که در زمینه کنترل موالید در سراسر کشور مقام اول را دارد (و این از ویژگیهای مدنیت آن است).

روستاهای مناطق کوهستانی بخاطر جنگل و شیب تند زمین دارای اراضی مزروعی اندکند. بخش عمده‌ای از جمعیت رو به تزاید روستایی در کوهستان - بویژه جوانها - برای کار و بیدار کردن شانس خفته‌شان! راهی شهرها می‌شوند و بخشی دیگر به دلیل که می‌مانند برای امرار معاش و گذران زندگی ناچارند زمین‌های بایر

گیله‌وا

گیله‌وا، ماهنامه‌ای برای عموم شمالی‌ها، برای آن دسته از گیلانی‌ها و مازندرانی‌هایی که به حفظ هویت قومی و بومی خود در جمع خانواده بزرگ ایرانی سخت پایبندند.

آقای علیرضا تقابنی (رشت) ۸۰۰۰۰ ریال

آقای سیدقاسم سیدخشکیجاری (بندر بوشهر) ۷۰۰۰۰ ریال تبر

خانم روح‌انگیز جباری (مشهد) ۱۰۰۰۰۰ ریال تبر

آقای صابر پور درویش (اهرم تنگستان، استان بوشهر)

۵۰۰۰۰ ریال تبر

و سه عزیز دیگر که خواستند نامشان عنوان نشود جمعاً

۶۵۰۰۰ ریال

هر چه از دوست رسد نیگوست

این عزیزان در پرداخت هزینه صحافی این شماره مجله خود نقش فعال داشته و ما را در انجام بخشی از تعهدات مالی نشریه یاری کرده‌اند.

آقای محمدعلی نیکپور (تهران) ۲۰۰۰۰ ریال

درخشش شعر بومی شمال

درگردهمایی سه روزه

بزرگداشت نیما



چهاردهم تا شانزدهم دی ماه ۱۳۷۴ حدود ۱۰۰ نفر از نویسندگان، شاعران و هنرمندان ایرانی به پیشواز یکصدمین سال تولد شاعری گود آمدند که سکه شعر نو فارسی به نام او ضرب شده است. هرچند در تشخیص و اعلام تاریخ دقیق و یا بهتر گفته باشیم زمان درست تولد نیما اختلاف نظر وجود دارد اما سازمان فرهنگی یونسکو، سال تولد او را ۱۸۹۷ پذیرفته و سال ۱۹۹۷ (سال فرهنگ) را به مناسبت یکصدمین سال تولد او سال نیما پوشیج، پدر شعر نو فارسی، اعلام کرده است.

همایش بزرگداشت نیما که در هتل بادله شهرسازی برگزار شد و در نوع خود به جهت حضور اکثر چهره‌های سرشناس و فعال ادبیات امروز ایران بی‌سابقه بوده، توسط یک هیأت چهار نفره از هنرمندان گیلان و مازندران شکل گرفت.

همایش گرامی داشت نیما عصر روز پنجشنبه چهاردهم دی ماه گشایش یافت و علی صدیقی به نمایندگی از هنرمندان کشور و به عنوان مجری برنامه‌های گردهمایی، ضمن خوش آمدگویی و خیر مقدم به نویسندگان، شاعران و هنرمندان کشور برنامه‌های روز اول همایش را اعلام کرد. سپس نوشته‌ای با مضمون لزوم برگزاری چنین گردهمایی‌هایی و تجدید و احترام به نیما که از سوی یکی از اعضای ستاد برگزاری تهیه شده بود، توسط یکی از هنرمندان کشور خوانده شد و آنگاه با شعرخوانی نصرت رحمانی، برنامه‌های سه روزه بزرگداشت نیما آغاز شد. در

اولین روز همایش، غزاله علیزاده، مسعود توفان، شمس لنگرودی، محمده علی سپانلو، محمده محمده علی، حسین عابدینی، محمده رستمی به ترتیب سخنرانی، شعرخوانی و داستان‌خوانی کردند. در این روز محمده رستمی شاعر محلی سرای مازندرانی شعری قرائت کرد که بسیار مورد توجه قرار گرفت و در زمان پذیرایی بسیاری از او خواستند که شعر دیگری را نیز قرائت کند و مفهوم فارسی شعر خوانده شده را نیز بخواند.

در دومین روز همایش بیشترین شرکت کنندگان در جایگاه سخنرانی را گیلانیها تشکیل می‌دادند. از گیلان در این روز فریدون تویزاد درباره مطبوعات گیلان و مازندران سخن گفت و حافظ موسوی، سعید صدیقی، مهدی ریحانی، شهرام رفیع‌زاده شعرخوانی کردند و مجید دانش آراسته داستانی تحت عنوان «ساربه» را قرائت کرد. در این روز همچنین کیانوش فرید شعر خواند و فرج سرکوهی و منصور کوشان درباره نیما سخنرانی کردند و فرزانه طاهری چند نامه از نیما را خواند و آنگاه هوشنگ گلشیری داستانی از خود را قرائت کرد.

سومین روز همایش رامی توان روز درخشش شعر بومی شمال دانست. در سومین روز و آخرین روزگردهمایی محمده فارسی با چندین شعر گیلکی و از جمله با چند «هشاشعر» بشدت توجه حاضرین را به خود جلب کرد و مورد تشویق بی‌دریغ حاضرین قرار گرفت. شعرخوانی علی اکبر مرادیان از گیلان و کریم قائمی از مازندران نیز در این روز مورد توجه و تشویق و استقبال حاضرین قرار گرفت. در روز پایانی جشنواره پس از شعرخوانی نصرت رحمانی که برنامه‌های سه روزه با شعرخوانی او گشایش می‌یافت، همچنین آقایان عنایت سمعی، محمود دیکو، کلاه‌گوه‌هرین و مدیا کاشیگر درباره نیما سخن گفتند و سپس محمده خلیلی، سایر محمده، مهر داد فلاح، جمشید بزرگر، ایرج محبی، حسین قائمی، علی نبابای شعرخوانی کردند و مهدی مصلحی، علی اشرف درویشیان و غزاله علیزاده، به ترتیب درباره نیما، سانسور در ادبیات داستانی و داستان امروز ایران سخنرانی کردند.

شایان ذکر است امور اجرایی همایش بر عهده نویسندگان و روزنامه‌نگاران گیلانی محمده تقی صالح پور و علی صدیقی و امور اداری و مالی بر عهده نویسندگان و روزنامه‌نگاران مازندرانی: حسین صمدی و سایر محمده بوده است و این امر بویژه از این نظر که در دو استان شمالی کشور برای اولین بار یک حرکت فرهنگی و ادبی را به اشتراک تدارک دیده به خوبی به انجام رسانده‌اند بسیار حائز اهمیت است.

حسین صمدی محقق سخت‌کوش مازندرانی که بی‌شبهه یکی از فعالترین اعضای ستاد برگزاری همایش بوده است در پایان مراسم (۸ شب شنبه ۱۶ دی ماه) منتی زیبا و به یادماندنی از پشت تریبون قرائت کرد و به این ترتیب، گردهمایی سه روزه نویسندگان، شاعران و هنرمندان ایرانی در بزرگداشت نیما، با خاطره‌ی خوش پایان پذیرفت.

علی صدیقی

دوازدهمین «گیلان‌شهر»

بخشدار ی شفت با حضور جمعی از مقامات کشوری و استان رسماً به فرمانداری تبدیل شد. شفت که سابق بر این بعنوان یکی از بخشدارهای شهرستان فومن در سیستم تقسیمات کشوری اداره می‌شد هم اکنون به صورت شهرستان اداره می‌شود. جمعیت آن بیش از ۹۰۰۰۰ نفر است. محصول عمده آن برنج می‌باشد و به دو ناحیه پست جلگه‌ای و کوهستان جنگلی تقسیم می‌شود که در مناطق جنگلی و کوهستانی مردم به دامداری اشتغال دارند. مرکز شهرستان شفت، شهر کوچک شفت است که با فاصله کمتر از ۲۰ کیلومتر راه باریک آسفالت با رشت نزدیک‌ترین شهر به مرکز استان است.

برندگان گیلانی بهترین کتاب سال

سیزدهمین دوره انتخاب بهترین کتاب‌های سال روز ۱۷ بهمن ماه با حضور ریاست جمهوری در تالار وحدت برگزار گردید. از میان کتاب‌های برگزیده در رشته‌های مختلف کتاب «جامع‌التواریخ» تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در رشته تاریخ و جغرافیا به خاطر تصحیح و تحشیه و تعلیقات بسیار مفصل و دقیق کوشندگان آن آقایان محمد روشن و سیدمصطفی موسوی معرفی گردید و جوایز ارزنده‌ای به ایشان تعلق گرفت.

گشایش یک کتابخانه جدید

به همت شهرداری رشت کتابخانه کوچک و زیبایی با زیربنای ۳۲۰ مترمربع در زمینی به مساحت ۸۵۰ مترمربع واقع در خیابان رسالت میان پارک در شرف احداث کشاورز ساخته شد که روز پنجشنبه سوم اسفند ماه طی مراسمی رسماً به اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان واگذار گردید. کتابخانه عمومی کشاورز دارای دوسال مطالعه برای آقایان و خانمها در طرفین و یک سالن کوچک برای کودکان و نوجوانان در وسط و مداخل ورودی است که با حفظ و رعایت اصول معماری بومی گیلان ساخته شده. بام بنا از سفال سرخ است که در طبیعت سبز پارک حاشیه رودخانه زرجوب به چشم زیبایی نشیند و شوق مطالعه را در انسان برمی‌انگیزد.

نمایشگاه نقاشی علیرضا درویشی در آلمان

علی درویشی نقاش موفق گیلانی که حدود یک سال از اقامت او در آلمان می‌گذرد موفق شد در شهر نورنبرگ این کشور نمایشگاهی از آثار خود برپا کند. علی درویشی متولد سال ۱۳۴۵ شهر رشت است و آثار او در ایران، در شهرهای رشت - تهران - شیراز به صورت اختصاصی و جمعی به نمایش درآمده است.

درویشی تا سال ۱۳۷۴ در ایران بسربرد و آثار فراوانی از او در مجلات ایران بویژه روی جلد مجلاتی مانند دنیای سخن و ویژه‌های ادبی نقش قلم و همچنین طراحی صفحات داخلی این نشریات به چاپ رسیده است.

گفتنی است درویشی یکی از بااستعدادترین چهره‌های نقاشی دهه اخیر گیلان و کشور است و در آینده نزدیک نمایشگاهی از او در شهرهای کلن و ارلانگن نیز برپا خواهد شد.

گیلان، استان آخر

مدخلی بر ایستایی، پسرفت و توسعه نایافتگی گیلان

بسم الله الرحمن الرحيم

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکر مکرم عندالله اتقیکم.

حجرات آیه ۱۳

توسعه گیلان مرهون شرکت گسترده در انتخابات است

در ورای وعده و وعیدهای کاندیداهای پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی، آتش نیازهای واقعی مردم گیلان شعله ورتر از هر وقت دیگر زبانه می‌کشد البته چنین روالی معمول هر دوره انتخابات بوده است لیکن نیازهایی که کمتر رفع می‌شود به مرور مشکلاتی را ایجاد می‌کنند که عدم توجه به فرایند تشکیل آن در شرایطی خاص به بی تفاوتی سیاسی، اعتقادی و ایجاد خلاء شدید فرهنگی منجر می‌شود و زمینه‌های لازم را جهت تهاجم همه جانبه دشمنان قسم خورده انقلاب کبیر اسلامی فراهم می‌آورد در روند پر شتاب توسعه ایران اسلامی و در برهه‌های دور افتاده‌ترین نقاط کشور رو به آبادانی گذاشته گیلانی همچنان در محرومیت دست و پا می‌زند و در آرزوی سعادت و رفاه ناامیدانه سکوتی جسرت بار بیشه داشته و نظاره‌گر سخنرانیهای فراوانی است که به مرور به موضوعی عادی و پیش پا افتاده تبدیل شده‌اند.

گیلانی شاهد افزایش بی‌رویه بیکاری فرزندان تحصیل کرده و بانای خود است و هم زمان اکثر فرصت‌های مناسب شغلی حتی در رده کارمند و کارگر ساده را در اختیار نیروهای غیر بومی می‌بیند. کشاورز زحمت‌کش گیلانی ماحصل یکسال تلاش طاقت فرسای خود را در دست سلفخرهای غیر گیلانی سودجو و پول پرست به یغمارفته می‌بیند و محصولی را که به اندک بهای فروخته مجدداً به چند برابر قیمت می‌خرد.

فرهیختگان گیلانی شاهد روند روز افزون افت تحصیلی در تمام مقاطع هستند و استانی که در تمام کشورها سراسری شایستگی در رتبه‌های بالا به کشور ارزانی می‌داشت چند سالی است که شاهد روندی رو به نزول است.

همه انتظار دارند که بازاریان محترم به موقع مالیاتهای خود را پرداخت نمایند، بازاریان ما اثر بدانند که مالیات آنان خرج آسایش و رفاه مردم منطقه می‌شود یقیناً با میل و رغبت اقدام می‌کنند. ولی آنان حتی محل کار خود (بازار) را مورد توجه نمی‌بینند.

شهر رشت پر جمعیت‌ترین و بزرگترین شهر در حاشیه جنوبی دریای خزر نسبت به دیگر مراکز استانیهای کشور از روند رو به توسعه مناسبی برخوردار نیست. میدان شهرداری رشت بعد از انقلاب به همان حالت اولیه خود باقی مانده و ندای شهروندان و جمعیت آسیای جنوب شرقی را می‌کند این شهر در ساعات شلوغ با ازدحام جمعیت توان تنفس خود را از دست می‌دهد و در شرایطی که مردم خواهان تعریض و نوسازی خیابانهای مرکزی شهر هستند مسئولان با تمام قوا به رنگ در و دیوار و جداول خیابانها می‌پردازند.

در اصفهان با تلاش و سرمایه فراوان زاینده‌رود را می‌آریند و سراسر ساحل این رودخانه را حتی به بهای تخریب بازار قدرت اصفهان به پارک تبدیل می‌کنند و ما به خاطر تعفن شدید رودخانه‌های گیلان آرزوی خشکیدنشان را داریم. زیرا می‌دانیم کسی به فکر آراستن آن بر نمی‌آید.

در تبریز با زحمت فراوان و سرمایه‌گذاری بسیار استخر (اتل کلی) را ساخته و هر چند سال یکبار مرمت کرده و اطراف آن را توسعه می‌دهند تا در این دیار خشک مردم شریف آن سامان رنج کم آبی را در طبیعت زیبای این پارک هر چند موقت به فراموشی بسپرنند اما استخرهای به مراتب زیباتر و طبیعی گیلان (نظیر عینک رشت و...) در اثر بی توجهی با زباله و سنگ و کلوز پر می‌شود و مرداب سحرانگیز انزلی به مخزن فاضلاب استان تبدیل می‌شود.

زسانی حسود سسی سال پیش در تقسیمات کشوری ایران یک استان مرکزی داشتیم که تهران پایتخت مملکت، مرکز آن بود. بقیه کشور در ۱۰ استان خلاصه می‌شد که تهران و اصفهان را در بر می‌گرفتند. هر استان یک شماره ترتیب داشت و گیلان استان اول بود. حالا برای چه «اول» حتماً یک حکمتی داشت. ما کاری به کشکی بودن یا نبودنش نداریم اما گیلان مدت‌های مدید عنوان اول را بیدگ می‌کشید تا بعد از وسعت استان‌ها کاسته شد و استان‌های جدید دیگری شکل گرفت و شماره ترتیب بر افتاد. البته گیلان هنوز هم در برخی موارد اول است یا در ردیف اولین‌ها قرار دارد مثل بیکاری، گرانسی، مدیریت غیربومی، افت تحصیلی، مهاجرت و فرار مغز و سرمایه، فقدان طرحهای بزرگ ملی، نداشتن یک متر خط آهن، سلب احراز حتی یک پست وزارتی در هیئت دولت و... خیلی چیزهای دیگر.

گیلان سالهاست که دارد خوب سرسوزی و ظاهر فریبنده‌اش را می‌خورد. گیلان عینهو تابلویی است که از دور دل می‌برد و از نزدیک دل می‌آزارد و دور نیست با شتابی که در جهت تخریب محیطزیست آن پیش آمده، طبیعت سرزش با جنگل‌های مخروطی، دریای آغشته به مواد نفتی، اراضی مزروعی که به سرعت تبدیل به اماکن مسکونی، تجارتنی و خدماتی می‌شوند، فقر اجتماعی، صنایع متزلزل، کارخانجات نیمه تعطیل، مراتع سوخته، رودخانه‌های آلوده و... نمودی زشت پیدا کنند.

فناجعه آمیزتر این که نسلی بریده از هویت بومی و قومی خود در این دیار بنا سسی آید که از تمامی دلبستگی‌ها و همبستگی‌های سرزمین و مردم خویش کنده می‌شود. این‌ها نشان از توسعه نایافتگی است. این‌ها از گیلانی سلب اعتماد به نفس می‌کنند و امیدآردش تا از خود بپرهیزد و با غیر در آمیزد. عدم توسعه راه را برای هجوم فرهنگی باز می‌گذارد.

در این جا دو نمونه گواه و شاهد مثال می‌آوریم: یکی اعتراف خودی است و دیگری اعجاب غیر خودی. باشد تا نگویند ما این‌ها را از خود می‌سازیم و سری شورنیستی یا نژادپرستانه داریم.

از دیگران

توریسم، به مثابه آتش

اولین اجلاس راهبردهای توسعه صنعت توریسم استان کرمان از ۲۷ تا ۲۹ آبان ماه در کرمان برگزار شد. اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مسئول آن بود، اما استانداری و برخی دیگر از ادارات هم در آن دخالتی داشتند. دبیر فعال اجلاس از دانشگاهیان بود و برنامه دقیق و منظمی را ارائه داده بود و با همان دقت اجرا کرد. نخستین سخنران دکتر باستانی پاریزی بود که در هر کاری به کرمان مربوط باشد، بانی در میان دارد. او با علاقه تجارب خود را در مورد توریسم در کشورهایی مثل سوئیس و فرانسه و انگلستان بازگفت، می‌توان گفت که برجسته‌ترین سخنران اجلاس که با دیدی واقع‌بینانه توریسم را به عنوان آتش معرفی کرد، دکتر زاله شادی‌طلب بود. او گفت آتش می‌تواند غذای شما را بیزد و می‌تواند خانه شما را بسوزاند. با تشریح وضع فعلی کشور ما نتیجه‌ای که شنوندگان گرفتند، این بود که اگر واقعاً ما بخواهیم در وضع کنونی، مثلاً به اندازه یونان یا مصر، توریست داشته باشیم، هم غذا خواهد سوخت و هم خانه، زیرا آمادگی فرهنگی، اجتماعی و از نباطی لازم برای آن را نداریم.

یکی - دو تن دیگر از سخنرانان هم، به مشکلات دیگر توریسم از جمله مسائل اقتصادی و حقوقی آن پرداختند. مهمترین مطالب سخنرانی‌های دیگر توصیف جاذبه‌های کرمان و کویر و تا حدی ایران بود.

اعضای شرکت‌کننده را بیست و چهار ساعت به دیدن ارک یوم و شهر جدید صنعتی بزم بردند. شهری با خیابان‌های منظم و مرتب، برج‌ها و تمیز، بدون سرشین، مراکز بهداشتی، فرهنگی و بقیه سرویس‌های لازم برای یک شهر. ظاهراً شهر با سرمایه چند سرمایه‌گذار که از امکانات دولتی هم بهره فراوان داشته‌اند، پدید آمده است و فعلاً مهمترین سازمان آن کارخانه موتاز اتومبیلی است ساخت کره که همه قطعات آن و حتی بدنه آن، ساخته از آن کشور خواهد آمد و در اینجا سرهم خواهد شد.

آب شهر از چاه‌های عمیق فراهم شده و چون زمین بکری را انتخاب کرده‌اند، فعلاً آب کافی دارد، اما برای آینده حتماً باید فکری کرد زیرا میزان بارندگی منطقه بسیار کم است.

استان کرمان، پس از انقلاب به شکل چشمگیری رشد کرده است. سرمایه‌های بزرگی در آنجا به کار افتاده است، به طوری که این سوال پیش می‌آید که چرا یک پنجم چنین امکاناتی حتی در مازندران یا گیلان فراهم نشده، آیا این دو استان ربلی به ایران ندارد یا نباید توزیع امکانات در کشور عادلانه باشد؟ □

شماره ۲۴ - جامعه سالم - ۲۷

گیله‌وا

آرزو داریم همه استانهای کشور عزیزمان آباد باشند و یسرفت کنند از جمله کرمان. یادمان می‌آید اواخر انتشار سال اول گيله‌وا بود، نماندی از یکی از مؤسسات بزرگ چاپ و نشر کشور (متمركز در حاشیه شهر کرمان) بدست ما رسید مبنی بر تعریف خدمات چاپ مجله در عرض ۲۴ ساعت! یعنی ما ماکت نشریه را به نشانی کرمان پست کنیم و دو روز بعد مجله صحافی شده و بسته‌بندی شده را در فرودگاه رشت تحویل بگیریم. و این زمانی بود که چاپ گيله‌وا در بزرگترین چاپخانه استان تا ۱۰ روز طول می‌کشید. شهری که روزگاری سرآمد چاپ و نشر کتاب و روزنامه در ایران بود و هنوز هم کم و بیش در همان هوا نفس می‌کشد از نظر خدمات چاپ اینک در فقر مطلق سر می‌کند. آیا تمدنی در کار است یا تنگنالی؟ آنها که می‌دانند بویستند.

در شرایطی که بسیاری از روستاهای دورافتاده مملکت از نعمت گاز برخوردار شده‌اند بسیاری از محلات قدیمی و مرکزی رشت و سایر شهرهای استان (نخلیر انزلی و لامیجان ...) از این نعمت برخوردار نیستند.

سال گذشته گیلان افتخار میزبانی ریاست جمهوری محترم حضرت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی را داشت علیرغم استقبال بی‌نظیر مردم مناسنامه مدیریت اجرایی استان نتوانست به طور مستدل از پروژه‌های عظیمی که اجرای آن آرزوی قلبی گیلانیان است به نحو شایسته دفاع نماید.

چند بانه شدن جاده رشت و قزوین که به قربانگاد مردم این استان تبدیل شده عملاً بی‌نتیجه مانده و در حال حاضر به موضوع جالبی برای سخنرانیهای مقامات محترم اجرایی تبدیل شده‌است.

راد آهن آستارا - رشت - قزوین که موجب اشتغال زایی و افزایش پتانسیل تجاری و فرهنگی منطقه می‌شود علیرغم مطالعات مقدماتی مسکوت مانده و بدون هیچ نوع مطالعه‌ای صحبت از احداث راد آهن رشت - قائم شهر می‌شود! می‌دانیم که رئیس جهیز کاربان و هوشیار ما مغیوب هر حرف خام و ناپخته‌ای نمی‌شوند. در حالی که با سیصد کیلومتر ریل‌گذاری مرکز سیاسی ایران از طریق گیلان به کوتاهترین راه به قفقاز و اروپا دست می‌یافت موضوع راد آهن راکد مانده و ...

در باره مسائل و مشکلات مردم گیلان می‌توان فراوان سخن گفت و بسیار نوشت اما در راه حل این معضلات علیرغم تلاش و کوشش فراوان بزرگان منطقه (خصوصاً ائمه محترم جمعه و بعضی از نمایندگان محترم ادوار گذشته مجلس) تاکنون رد به جانی نبرده‌ایم.

ما معتقدیم که در راه حل مشکلات عیدیه استان، نمایندگان محترم گیلان در پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی همانک و متحد با هم و تحت زعامت مقام شاخ و لایت فقیه حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (مدظله العالی) و توجه به رهنمودهای روحانیت آگاه و معزز گیلانی (همچون حضرات آیات محمدی گیلانی، احسانبخش، امینیان، قربانی، و سایر خبرگان مردم) و در راستای گسترش وحدت مذهبی و ملی باید سه نکته اساسی را مورد توجه قرار دهند:

۱) در راستای اهداف مقدس انقلاب اسلامی و در چارچوب آرمانهای ملت مسلمان ایران به تقویت هویت قومی مردم که قسمتی از هویت انسانی آنان است توجه نمایند. در فرصتهای مختلف علاقمندی و توجه به تاریخ، زبان و کلا فرهنگ قوم کیلیک را گوشزد نمایند. ما باید بیش از هر زمان به گیلانی بودن خود افتخار کنیم زیرا این مسئله تباینی با آرمانهای مقدس اسلام و وحدت ملی ندارد.

۲) گیلان بیش از پنج درصد جمعیت ایران را در خود جای داده است اما متأسفانه به نسبت، در مدیریت‌های کلان اجرایی نقش در خور توجهی ندارد. از آنجا که به تجربه ثابت شده که حضور نیروهای هر منطقه در مسئولیتهای کلان کشوری تاثیر بسزایی در عمران و آبادی آن منطقه دارد لذا نمایندگان گیلان در مجلس پنجم باید بکوشند تا سهم فرزندان این خطه را در مراکز اساسی تصمیم‌گیری (نظیر هیئت دولت و ...) افزایش دهند.

۳) مهمترین و ابتدائی‌ترین خواسته مردم گیلان آن است که مسئولیتهای اجرایی به فرزندان مومن و شایسته گیلانی سپرده شود زیرا بدیهی است که هر کس نسبت به مسائل و مشکلات منطقه خود شناخت بیشتری داشته و در رفع آن تلاش دلسوزانه‌تر و موثرتری خواهد نمود. مسئولان بومی به خاطر شناخت مردم از آنان و روابط چهره به چهره امکان خطا و انحرافشان کمتر است.

ما بیشاپیش موفقیت نمایندگان منتخب مردم را در انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی تبریک گفته و امیدواریم که در راه تحقق آرمانهای سه گانه مردم شریف گیلان، تلاشی بی وقفه میندول داشته و در اجرای پروژه‌های بزرگ ملی در استان موفق و مؤید باشند.

جمعیت اسلامی دانشگاهیان گیلان

۱۳۷۴/۱۲/۱۶

فرهنگ زندگی در آینه نمایش «عروس گولی»

عروس گولی «Arus.guley» نمایشی است در پیشواز استقبال از نوروز و بهار و به نوعی شادمانی و سرور برای نوشدن و زایش طبیعت و هم منظور و یک سو با جشنواره‌ها و مراسمی که به اشکال مختلف و به همین مناسبت در سراسر ایران برگزار می‌شود. توسعه و نفوذ وسایل ارتباط جمعی و فرهنگ شهری غالب از سویی و عدم تطبیق و هم‌آهنگی اجزاء و عناصر نمایش با شرایط اجتماعی و تاریخی و مهجور ماندن معانی بیان و مناسبات شخصیت‌های نمایش از سوی دیگر؛ برگذاری این آیین سنتی را تقریباً در تمام مناطق جلگه‌ای و کوهپایه‌ای گیلان به تعطیل کشانده است و در حال حاضر، شاید فقط در مناطق دورافتاده و کوهستانی بتوانیم شاهد نمایش آن باشیم. تاریخ شروع این آیین پیشواز نوروزی در آبادیهای گیلان از هم متفاوت است و به طور معمول زمان و تاریخ آن، غروب دمان اواخر نیمه دوم ماه بهمن تا اوایل ماه اسفند و مدت اجرای این نمایش حدود پنج روز تا دو هفته بوده است.

عروس گولی نمایشی است که ریشه در فرهنگ عامیانه و باورهای مردم منطقه دارد و متعلق به همه مردم این سرزمین است، پس جزئی از ارزش‌های مشترک و میراث فرهنگی این قوم به حساب می‌آید. از این رو، در مواقع اجرای آن، مردم به نوعی با شخصیت‌ها، گفتگوها، شعر ترانه و موسیقی آن احساس دلستگی می‌کردند، مگر نه این که «عروس گولی» جشن زایش و شکوفایی طبیعت همین مردم بود و عناصر و اجزای آن همانهایی بودند که مردم با آنها انس و الفتی دیرینه داشتند و هر روز در کنار آنها زندگی می‌کردند.

اجرای «عروس گولی» توأم با رقص و موسیقی است و این شاید به لحاظ طبیعت شاد و سرشار از ترنم و زمزمه‌های گوش نواز بهاری است که همگام و هم‌نوا با آن و با امید و آرزوی سالی مبارک و پرشگون به استقبالش می‌روند و گاه، همین خواستن قلبی و تمایلات درونی در بسیاری از جهات، اگر هم به توانستن و رسیدن قرین نباشد، خود آرام‌بخش تن و جان آدمی می‌شود.

آیا این نمایش سنتی در اساطیر ایران ریشه دارد؟ اگر این طور است به کدام یکی از اسطوره‌ها

گره می‌خورد و در طول تاریخ چه ویرایش و یا پیرایشی بر آن شده است؟ پاسخ به پوشیدگیهایی از این قبیل و نوع، از قدرت و بضاعت این قلم خارج است و تخصص و دانش ویژه‌ای می‌طلبد که به نظر می‌رسد، اساتید اسطوره‌شناس در بررسی و پاسخ به آنها صلاحیت بیشتری دارند.

از دو زاویه دیگر هم می‌توان به بررسی و نقد این نمایش پرداخت. ۱- در ارتباط با نوروز و بهار: بررسی و نقد «عروس گولی» در پیوند با بهار و نوروز به مدد تفسیر و تأویل نمادین و با احتیاط کامل و با تشبیه به نیروی تخیل و ذهن پویا ممکن است تا حدودی موفقیت‌آمیز باشد که در این زمینه، تنها کار «پیر بُ بُ» ی آقای کاظم سادات اشکوری در شماره هشتم و نهم (بهمن و اسفند ۱۳۷۱) ماهنامه گیله‌وا قابل توجه و اشاره است.

۲- بررسی «عروس گولی» در بستر فرهنگی و اجتماعی: در مقاله پیش‌رو، این نوع نقد و بررسی مورد نظر است که به قدر ناچیز بنیه فکری خویش، به آن می‌پردازم. شخصیت‌های نمایش:

۱- سرخون: Sar. xon (سرخواننده): «سرخون»، خواننده شعر ترانه «عروس گولی» و راوی و کارگردان و رهبر نمایش است.

۲- دیاره‌زن: diyār. zan (دایره زنگی‌زن): «دیاره‌زن» با ضرب بر دایره، آهنگ شعر و رقص را تنظیم می‌کند و در بعضی از آبادیها خود نیز سرخوان گروه نمایش است.

۳- ساززن: s̄az. zan: «ساززن» همان زننده سورناست که هم‌آهنگ به رقص و شعر ترانه در ساز می‌دمد.

۴- واگیر کوتان: vāgir. kunān (همخوانان): چند نفری که بندهایی از شعر را پس از خواندن سرخوان تکرار می‌کنند. اینان، به‌طور معمول از تماشاگرانی هستند که به دنبال گروه نمایش راه می‌افتند و هر زمان به تعدادشان افزوده می‌شود.

۵- کترانان: katōrā. zanān (کفگیر چوبی زنان): دو یا چند نفری که با دو کفگیر و یا دو قطعه چوبی، هم‌آهنگ با ساز و دایره زنگی، بر هم می‌زنند و گاه نیز اینان همان همخوانان هستند.

۶- غول: غول جوان تومنندی است که با دغال و

دوده چهره او را سیاه کرده‌اند. او کلاه مقوایی و یا کاغذی عجیب و غریبی بر سر دارد، در بعضی از آبادیها نیز دو شاخ گاو بر سرش می‌بندند و گاه هم ریش انبوه و سیاهی برای او درست می‌کنند. چند چارو بر پشت شلوار غول به‌عنوان دُم می‌بندند و با آویختن دسته‌های بزرگ «کولوش» kulus (ساقه خشک شده برنج) بر پشت و شکم و سینه او و چندین زنگ بزرگ آفتابه‌ای و زنگ کوچک بر کمر و پاو لباسش، او را به هیات وحشتناکی درمی‌آورند.

۷- پیربابو Pir?. babu (پیربابا): «پیربابو» لباسی کهنه و مندرس بر تن دارد و دارای ریش و محاسن سفیدی است از پوست بز و یا دُم اسب. گاه صورت او را نیز سیاه می‌کنند، بر سرش کلاه قیفی و مقوایی می‌گذارند و با «کولوش» و زنگ و زنگوله، مانند غول او را می‌پیرایند. در بعضی از گروههای نمایشی نیز، پیربابو چماقی در دست می‌گیرد و با آن از عروس مواظبت می‌کند.

۸- کوسه: اغلب در مناطق غربی گیلان (فومن و صومعه‌سرا) و در پاره‌ای از روستاهای شمال شرقی به جای «پیربابو» از شخصیت کوسه در «عروس گولی» استفاده می‌کنند. کوسه مرد جوانی است با لباس معمولی روستایی و احتمالاً در گذشته به علت زشتی و بی‌ریختی به لحاظ موی محاسن، به این نام معروف شده است.

۹- نازخانم: نازخانم، همان «عروس گولی» است با تن پوش و آرایش کامل محلی. او دو دستمال در دست و زنگهایی بر انگشتان دارد که به هنگام رقص برای افشاندن و نواختن به کار می‌آیند. گاه، نازخانم سوزنی در دست می‌گیرد برای متواری کردن افراد مزاحم و یا کسانی که در صدد دزدیدن او هستند و گاه نیز با سوزن حالتی از دوخت و دوز را به نمایش می‌گذارد.

۱۰- کاس خانم: kas. xānam: در برخی از مناطق، در نمایش «عروس گولی» کاس خانم ینگه و یا مراقب نازخانم است و در بعضی از آبادیها نیز کاس خانم و نازخانم هر دو عروس هستند. در نمایشی که «کاس خانم» با عنوان عروس بازی می‌کند، لباس و آرایش او تقریباً شبیه به نازخانم است و در برنامه‌ای که به نقش ینگه ظاهر می‌شود، لباس و آرایش او نسبتاً متفاوت از نازخانم است. نکته گفتنی

این که دو نقش «نازخانم» و «کاس خانم» را دو مرد جوان و یا دو پسر نوجوان بازی می‌کنند.

۱۱- محافظ عروس: در پاره‌ای از مناطق گیلان، در نمایش «عروس گولی»، مرد جوانی با لباس محلی و با چوبی و چماقی در دست همواره برای حفظ و دفاع عروس از دست غول و مزاحمین همراه اوست.

۱۲- کولبارکش - کیسه کش - کوله‌وارکش: یک یا دو نفر با کیسه‌ای بر پشت، همه جا گروه نمایش را همراهی می‌کنند و پس از خاتمه بازی، تخم‌مرغ، برنج، گندم، عدس و سایر مواد غذایی دریافتی از صاحبخانه‌ها را جمع‌آوری کرده، در کیسه می‌کنند. گاه، برخی از خانوارها، علاوه بر مواد غذایی، به گروه نمایش پول نیز می‌دهند. در بعضی از مناطق گیلان، گروه «عروس گولی» تأکید زیادی به دریافت تخم‌مرغ دارند، به طوری که قبل از اجرای برنامه، از صاحبخانه درباره موجودی تخم‌مرغ در خانه سؤال می‌کنند و اگر پاسخ منفی باشد، از آنجا دور شده، به خانه‌ای می‌روند که پس از ماجرای نمایش، به آنها، علاوه بر مواد غذایی، تخم‌مرغ نیز بدهند.

در همه مناطق و آبادیهایی که «عروس گولی» را به اجرا در می‌آورند، شخصیت‌های یاد شده در نمایش به طور کامل حضور ندارند و به طور معمول تفاوتی در تعداد نفرات و در نقش‌های نمایش مشاهده می‌شود.

گوش اسامی آدمهای بازی با جزئی اختلاف در حروف مصوت، در تمام نقاط این سرزمین نزدیک به هم است. نقش‌هایی که به طور تقریب در همه «عروس گولی»ها بازی می‌شوند، عبارتند از: ۱- غول ۲- پیربابویا کوسه ۳- نازخانم ۴- کاس خانم.

این چهار بازیگر به اتفاق سرخوان، دایره‌زن و سورناچی در بیشتر گروههای نمایش حضور دارند. موضوع و شعر ترانه این نمایش در همه جای گیلان یکسان نیست، ولی، تفاوتها جزئی و اندک است و از این جهت احتمال به یقین همه ریشه و منشأ واحدی داشتند که به تدریج و در اثر گذشت ایام و تغییرات و تحولات اقتصادی و فرهنگی دستکاری شده‌اند.

* * *

«عروس گولی»، نمایشی است به اصطلاح کمدی موزیکال که با دقت و تأمل بیشتر در لایه‌های ترانه و گفتگوهای بین بازیگران آن، شخصیت‌ها و مناسبات اجتماعی جامعه دوران زمین‌داری قابل شناسایی است و در واقع آینه‌ای در مقابل فرهنگ و ارزشهای اجتماعی، تاریخ زمان خویش است. تمامی عناصر و اجزای این نمایش، به استثنای شخصیت غول که از افسانه‌ها و به عنوان سمبل و نماد بعضی از شخصیت‌های اجتماعی اخذ شده است، در جامعه چهره‌های آشنا و واقعی دارند. غول هم اگر چه افسانه‌ای و تخیلی است، ولی به مانند همه شخصیت‌های خیالی، متشکل و مرکب از اجزای عینی و ملموس دنیوی است. از سوی دیگر، در فرهنگ این سرزمین، کسانی را که از جهت شکل و صورت ظاهری عجیب و غریب و نیرومند می‌نمایند، به این نام می‌خوانند، پس این شخصیت از نظر مخاطبان خود نمی‌تواند غیرواقعی و بیگانه باشد.

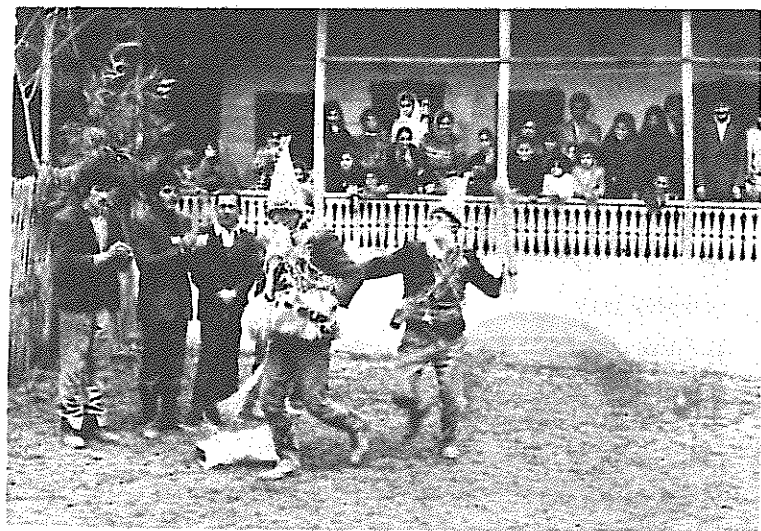
موضوع «عروس گولی» رقابت عشقی بین دو نفر برای تصاحب نازخانم و نوع مبارزه آنان، کشتی، همان میراث مبارزاتی پهلوانان باستانی و اساطیری است. دو رقیب عشقی در این نمایش، «پیر بابو» و غول و یا کوسه و غول هستند که با هم به مبارزه

برمی‌خیزند. در پاره‌ای از نمایش‌ها، نازخانم عروس «پیر بابو» است که غول می‌خواهد با توسل به زور او را از شوی پیرش بریاید و در برخی جاها هم غول عاشق دلخسته نازخانم است و کوسه یا «پیر بابو» به عنوان رقیب و یا به اصطلاح سرخر وارد میدان می‌شود و یا این که هر دو نفر را «غول و پیر بابو یا غول و کوسه» به عنوان عاشقان سینت چاک مبارز می‌طلبند و در کارزار عشق حضور می‌یابند. در اغلب آبادیها، در این نمایش «پیر بابو» یا کوسه از مبارزه می‌کشد و با تصاحب او به عنوان عروس و یا همسر به رقابت عشقی پایانی خوش می‌دهد. در بعضی از اجراهای «عروس گولی» هم که غول حریف را شکست می‌دهد، نازخانم و کاس خانم متأثر و غمگین می‌شوند، به طوری که در نمایش «عروس گولی» در روستای «رودیش» نازخانم و کاس خانم، پس از شکست «پیر بابو» از غول، با چهره‌ای گرفته و ناراحت در کنار و بالای سر «پیر بابو» می‌نشینند و با گوشه‌های دامن خود او را باد می‌زنند.

تصاویری از برخی شخصیت‌ها، ارزشها و مناسبات اجتماعی دوران زمین‌داری را می‌توان با یاری و کمک گرفتن از داده‌های اجزاء و عناصر نمایشی در «عروس گولی» باز یافت. هنوز در جامعه ما، حتی، پس از انقضای دوران زمین‌داری، پاره‌ای از این نوع ویژگیهای فرهنگی و اجتماعی، به علل عدم سیر طبیعی تحول و تکامل مراحل تولیدی و اخذ و جذب کردن فرهنگ مادی و تکنولوژی خارجی و در نتیجه تأخر فرهنگی، به عنوان میراث ناهمگن و نامتنجاس با جامعه حضور دارند.

شعر ترانه «عروس گولی» را به چند بخش می‌توان تقسیم کرد. قسمتی از آن در هجو غول و گاه نیز «پیربابو» و یا کوسه است که با این توصیف، گروه نمایشی به نوعی با مخاطبان و بینندگان خود ابراز همدلی و همدردی می‌کنند و از بار منفی روانی و ذهنی آنان می‌کاهند، چرا، که این شخصیت‌ها در زندگی روزمره مورد قبول و علاقه عامه مردم نیستند و براساس جبر اجتماعی و تاریخی آنان را پذیرفته‌اند. در بخش دیگر، با ظرافتی خاص با مخاطبان اصلی برنامه - صاحبخانه و همسرش - مزاح و مطایبه می‌شود. این خوش طبعی با شناخت کامل از محیط اجتماعی و در لفاف واژه‌های دلپذیر صورت می‌پذیرد. پاره‌ای از بندهای شعر، تصاویر توصیفی از آدم‌های نمایش و تصاویر بدیهی از محیط طبیعی و اجتماعی را ارائه می‌دهند و هر بند شعر ترانه نیز به طور معمول با ترجیع‌بند تریبک و تهیت عید و سال نو خاتمه می‌یابد.

با استفاده از نشانه‌ها و داده‌های کلیدی شعر و موضوع و ویژگیهای هر یک از شخصیت‌های «عروس گولی»، هر یک از آدم‌های این نمایش سستی را از تاریخ اجتماعی منطقه جستجو می‌کنیم و شاید هم با تشابهات تقریبی، تا حدودی در شناسایی آنان،



عکس‌ها از: آرشو محمد بشرا

در صحنه جامعه موفق شویم. در تاریخ اجتماعی جامعه گیلان با نشان‌هایی که از غول داریم، ردش را پی می‌گیریم، تا ببینیم، او چه کسی و چگونه آدمی است؟ با در نظر گرفتن رنگ پوست و ظاهر عجیب غول که از دیگران متمایز است و اشعار ترانه‌های «عروس گولی» که او را به شیراز، زنگال و زنجان و دیگر مناطق منسوب می‌کند و با توجه به فرهنگ منطقه که به طور معمول، آنانی را که از نظر صورت و ظاهر بیگانه به شمار می‌آیند و در چهارچوب شناخت و معیارها و ارزشهای اجتماعی فرهنگ بومی نمی‌گنجد در هیأت غول به نظر می‌رسند و جلوه می‌کنند، متوجه می‌شویم که غول شخصیتی است غیربومی و اگر هم در نوع لباس و پیرایش از وسایل محلی استفاده می‌کند، احتمالاً به منظور هم‌رنگ شدن با جماعت و فریب دادن آنهاست. غول در ضمن غیربومی بودن، شخصیتی بد طبیعت و متجاوز دارد. او در دست یازی به هر کسی و هر چیزی حدود و ثغوری را رعایت نمی‌کند و حتی حرمت حریم ناموس و شرف را نیز نمی‌شناسد و به این لحاظ، در نمایش «عروس گولی» همیشه می‌باید با چوب و چماق از عروس مواظبت کنند و غول را از اطرافش برانند. او اگرچه از جهت صوری، وحشتناک و نیرومند به نظر می‌آید، ولی، در عمل، چنانچه، افراد بر ترس و بیم خود فایق آیند، او آن‌طور هم که می‌نمایند شجاع و شکست‌ناپذیر نیست، به گونه‌ای که در بیشتر این نمایش‌ها، «پیر بابو» و «کوسه» او را بر زمین می‌کوبند و از شر وجود متجاوز و مزاحمش ایمن می‌شوند. با کمی حوصله و کنکاش، غولهایی با سرخورداری از چنین ویژگیهایی در پایگاههای مختلف اجتماعی جامعه مبتنی بر مناسبات زمین‌داری قابل شناسایی و اشاره هستند.

نوع آدمهایی چون «پیر بابو» و «کوسه» نیز در یک چنین جامعه‌ای که همه چیز بر حول محور منافع مردسالاری است و ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی و اجتماعی در چهارچوب همین مصالح تنظیم شده است، زیاد هستند. «پیر بابو»ها و «کوسه»هایی که همه چیز را بر خود می‌پسندند و روا می‌دارند و تمتع از تمام لذایذ زندگی را به طور مشروع و قانونی برای خود محفوظ می‌دانند. در جامعه‌ای که زنان به عنوان عامل کار، مادر بچه و وسیله ارضای نفسانیات تلقی می‌شوند و در واقع نوعی برده شوهر به حساب می‌آیند. سالخوردگانی که با کثش و انگیزه غریزه وحشی نفسانیات، زنان جوان را به دلایل فقر و جبر فرهنگ خانوادگی، طبقاتی و اجتماعیشان و بدون اعتناء به تمایلات قلبی و خواسته‌های روحی و جسمی آنان، به همسری مقید کرده‌اند، عاشق‌پیشگان پیری که قلبشان صرفاً در گرو هوای نفس می‌تپد و بر پروویان خاطر شیطانی می‌بندند، پیرسران بی‌غم و دردی که بدون کوچکترین موانع اخلاقی و اجتماعی، همسرانی جوان و شاداب در اسارت دارند

و بالاخره، زشت منظران از آیینه‌گریزندگانی که پریرخان را طالب ازدواج هستند و یا به همسری دارند بدون آنکه احساسات و تمنیات درونیشان را مدنظر داشته باشند، همه، همان «پیر بابو»ها و «کوسه»های راستین و واقعی جامعه به حساب می‌آیند که به نوعی در «عروس گولی» بازسازی شده‌اند.

اما، چهره نازخانم یعنی همان «عروس گولی» را در سیمای اغلب زنان و دختران مظلوم این دوره تاریخی می‌توان مجسم ساخت. انسانهایی که هیچگونه اختیاری از خود ندارند و حقوق آنان بر مبنای نیازها و خواسته‌های جنس مخالف تعیین و تبیین می‌شود. کسانی که قادر به حفظ امنیت خود نیستند و گاه فقط، با اتکاء به دیگرانی که خود به نوعی مخل آرامش و آسایش آنان هستند، از مزاحمت‌های بزرگتر در امان می‌مانند. زنانی که اختیار هرگونه انتخابی، حتی بین بد و بدتر از آنان سلب شده است و اگر برحسب تصادف و یا عوامل خارجی، به آن نوعی که بد است، دست یابند، از شادمانی دست می‌افشانند و پای می‌کوبند، ورنه با چهره‌ای در غبار غم و اندوه، اشک از دیدگان می‌ریزند و ناله دل زمزمه می‌کنند. «عروس گولی»ها همان زنان نگون‌بخت و مظلومی هستند که بر اثر استیصال، با شوهرانی پیر، روزگار جوانی و شادابی خویش را به تباهی می‌کشند و از سویی همیشه در معرض تجاوز بدسگالان دیو سیرت قرار دارند و یا دخترکان معصومی هستند که در چنبره عشق عشاق پیردل، زشت‌منظر و زورمدار و غول‌صفت گرفتار می‌آیند و در این میان آن‌چه به حساب ناید احساسات و عواطف آنهاست. اگرچه، زنان را اختیار هیچ‌گونه انتخابی نیست، اما، به طور معمول، کثش و تمایشان نسبت به چهره‌های آشنا و خودی بیشتر است، چه، به هر حال، جور و ستم اینان قابل تحمل‌تر به نظر می‌رسد. کاس‌خانم‌ها، زنان محنت‌کشیده ناآگاه و مقید به ارزشهای ناعادلانه سن هستند و چنان قالب رفتارشان با چهارچوب قواعد اخلاقی سن به هم گره خورده است که تبعیت از آن را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. زنانی که دختران پاک و معصوم و دلبران خود را با همان پندها و سخنان دیکته شده نظام پدرسالاری به خانه بخت مقدر می‌فرستند و مواظبت و مراقبتی که از این دختران و نوجوانان به عمل می‌آورند خود به نوعی در واقع سلب و یا تحدید آزادی است.

مرداد / ۲۴

برای حسن ختام، با شعر ترانه عروس گولی در روستای پیرده شفت فومن - حاصل کار تحقیقی سال ۱۳۵۲ دوست ارجمندم آقای محمد بشرا، شاعر و پژوهنده نام‌آشنا - مقاله را به پایان می‌رسانم.

عروسه گوله ئی باوردیم
جانه دیلی باوردیم
عروسه گولی همینا
بیدین چی نازنینا (تکرار بند)
عروسه گوله جان من
با گول ریجان من (تکرار بیت)
سلام علیکم آقا
من باموم به تی صارا
تی سکنی مراگیرا
پایه زما می را

نوروز ترا مبارک بی
سال نو مبارک (تکرار بیت)

آغولا بیدین غولا
آزنازاده مولا
تاکمیری جیر چولا

نوروز ترا مبارک بی
سال نو مبارک (تکرار بیت)

آی غول بیابانی
تو جنگل فراوانی
تو خرس خوکا مانی

نوروز ترا مبارک بی
سال نو مبارک (تکرار)

آغولا بیدین غولا
آزنازاده مولا
تاکمیری جیر چولا

نوروز ترا مبارک بی
سال نو مبارک (تکرار)

آی غول بیابانی
تو جنگل فراوانی
تو خرس خوکا مانی

نوروز ترا مبارک بی
سال نو مبارک (تکرار)

ای پیرمرد دانا
تی ریش بز شانا
در فصله زمستانا

نوروز ترا مبارک بی
سال نو مبارک (تکرار)

نوروز ترا موبارک بی	من فصل شما نالم	آسگ رها بوکون	نازخانم تونم بیا «بی یا»
سال نو موبارک (تکرار)	رخصی بوکونید جانم	نوروز ترا موبارک بی	کاس خانم تونم بیا
الله قولی خان گفتا	نوروز ترا موبارک بی	سال نو موبارک (تکرار)	یز تومان هینم سی یا
راه بادکوبه زفتا	سال نو موبارک (تکرار)	نوروز هلا بندم ^(۴)	تی وخت عروسی یا
تومبا کومزن دودی	نیئا اسب هینما اخته	سیا اسبا کوجا بندم	نوروز ترا موبارک بی
ای مشتی دیلم بردی	اونا بار زنما تخته	بر سر جو بو گندم	سال نو موبارک (تکرار)
نوروز ترا موبارک بی	می کاس خانم وخته	نه جوب خوره نه گندم	نازخانم وگردخانم
سال نو موبارک (تکرار)	نوروز ترا موبارک بی	بارا بره یا کودم ^(۵)	من فصل شما نالم
تومبا کور آتش کون	سال نو موبارک (تکرار)	نوروز ترا موبارک بی	رخصی بوکونید جانم
آتش به سر، نم کون	نازخانم شکم داره	سال نو موبارک (تکرار)	نوروز ترا موبارک بی
تا ما بکشیم دودی	کاس خانم شکم ناره	بی بی گرده یا کشا	سال نو موبارک (تکرار)
روانه شویم زودی	نسی یا غولئی دوزن داره	فاکشه پیجا گوشا	احیا دختر مولا
نوروز ترا موبارک بی	پیر مرد خبر ناره	خیال کونه خو کفشا	سیا چشم بولند بالا
سال نو موبارک (تکرار)	نوروز ترا موبارک بی	وایشکانه آتشا	نیله دره تی بالا ^(۱)
نازخانم حیا بوکون	سال نو موبارک (تکرار)	نوروز ترا موبارک بی	من نانمه تی حالا
کاس خانم حیا بوکون	له لشک به سردارا ^(۷)	سال نو موبارک (تکرار)	نوروز ترا موبارک بی
شرمی از خودا بوکون	تالش به سر خالا	بی بی در هوای من	سال نو موبارک (تکرار)
تومان کوتا بوکون	بوزغاله چی خوشحالا	در وا کون برای من	احیا دختر نی چی
آسگ رها بوکون	خونخا خور، علف بارا	نم نم و آزشی وار	می باغه گولا بی چی
نوروز ترا موبارک بی	نوروز ترا موبارک بی	هیست کونه چوقای من	تی آجول او جول دی چی ^(۲)
سال نو موبارک (تکرار)	سال نو موبارک (تکرار)	در بنید قوای من	تی غمزه مرا وچی
مورغانه دو سر داره	آ خانه عروس موجه	نوروز ترا موبارک بی	نوروز ترا موبارک بی
خانخازن پسر داره	مخمله قویا دوجه	سال نو موبارک (تکرار)	سال نو موبارک (تکرار)
پسرای کشه داره	دست و پا حنا داره	آ منگا بی دین منگا	ای عاشق تبریزی
الله اونا نیگا داره	گردستن صفا داره	دو تا زنما دنگا ^(۶)	بیه یکدم بوکون بازی
آمه را صارا داره (تکرار گروه)	نوروز ترا موبارک بی	قوریان خودا بوشم	آقایان بزد فیضی
نوروز ترا موبارک بی	سال نو موبارک (تکرار)	شپین کونه یا قندا	نوروز ترا موبارک بی
سال نو موبارک (تکرار)	نوروز هلا بندم	ترا بوی گولاب آیه	سال نو موبارک (تکرار)
مورغانه دره بوستی ^(۹)	سیا اسبا کوجا بندم	بولبول تا سحر مستا	هوی غول آوردم، جان ^(۳)
خانخازن کونه سوستی	بر سر جو بو گندم	نوروز ترا موبارک بی	سونبول آوردم جان
خو آوزدنه واستی (تکرار گروه)	نه جوب خوره نه گندم	سال نو موبارک (تکرار)	وختی خبردار شوی
نوروز ترا موبارک بی	بارا بره یا کودم	احیا دختر مولا	عروس را بردم جان
سال نو موبارک (تکرار)	نوروز ترا موبارک بی	سیا چشم بولند بالا	نوروز ترا موبارک بی
ترجمه	سال نو موبارک (تکرار)	نیله دره تی بالا	سال نو موبارک (تکرار)
عروس زیبا چون گل آوردیم	تی اسپن گرده دشتا	من نانمه تی حالا	نازخانم حیا بوکون
«عروسی» چون دل و جان آوردیم	پالان گیریا پوشتا	نوروز ترا موبارک بی	کاس خانم حیا بوکون
عروس چوگل زیبا، همین است	می قزاقان گشتا	سال نو موبارک (تکرار)	شرمی از خودا بوکون
بین چقدر نازنین است	باید بوخوری گوشتا ^(۸)	نازخانم وگردخانم	تومان کوتا بوکون
عروس زیبا چون گل جان من است			

بل ریجان من است
 قا، سلام علیکم
 من به حیاط «خانه» تو آمدم
 سگ تو به من حمله می کند
 چویش بزخم، می میرد
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 این غول را بین، غول را
 این زنزاده، بیجه نامشروع است
 تمام کمر به پایین بدنش گل آلود است
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»

ای غول بیابانی
 تو در جنگل فراوانی
 تو به خرس و گراز می مانی
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 این غول را بنگر، غول را
 این زنزاده فرزند نامشروع است
 تما پایین ته اش گل آلود است
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»

ای غول بیابانی
 تو در جنگل فراوانی
 تو به خرس و گراز می مانی
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 ای پیرمرد دانا
 به ریشات شانۀ بز
 در موقع زمستان

نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 نازخانم تو هم بیا
 کاس خانم تو هم بیا
 برایت تنبان سیاه می خرم
 موقع عروسی توست
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»

نازخانم و کاس خانم
 من به خاطر شما می نالم
 جان من رقص کنی
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 احیاء دختر مالا
 سیاچشم بلند بالا
 النگو در دست توست
 من سر از کارت در نمی آورم



نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 احیاء دختر نی زن
 گل باغ مرا چیده ای
 روی این گونه و آن گونه ات چیده ای
 غمزات مرا پریشان کرد
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 ای عاشق تبریزی
 به یاد لحظه ای بازی کن «نمایش بده»
 که آقایان فیضی ببرند
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 آهای غول آوردم - جانم
 سنبل آوردم - جانم
 وقتی باخبر بشوی
 عروس را بردم - جانم
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 نازخانم حیا داشته باش
 کاس خانم حیا داشته باش
 از خدا شرم کن
 تنیانت را کوتاه کن
 این سگ «منظور غول است» را رها کن
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 دل بسته نوروژم
 «افسار» اسب سیاه را به کجا بندم
 بر سر جو و گندم
 نه جو می خورد و نه گندم
 باره به کوه پایه (یا کهدم سنگرشت)
 می برد
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 بی بی کنج «اتاقی» را جستجو می کنی
 گوش گریه را می کنی
 گمان می کنی کفش خودش است

آتش را می گیراند
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 بی بی در اندیشه من باش
 و برای من در «خانه» را بگشا
 نم نم باران می بارد
 چو خایم «کت پشمینم» را خیس می کنی
 در اندیشه قباي من است
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 این منگ را بین، منگ را
 دو ضربه به دنگ می زنم
 به قربان خداوند بروم
 که قند را شیرین می کند
 بوی گلاب از تو می آید
 بلبل تا سحر مست است
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 احیاء دختر مالا
 سیاچشم بلند بالا
 النگو در دست توست
 من سر از کارت در نمی آورم
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 نازخانم و کاس خانم
 من به خاطر شما می نالم
 جان من رقص کنی
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 اسبی اخته شده می خرم
 و از تخته بارش می کنم
 نوبت کاس خانم من است
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 نازخانم آستن است
 کاس خانم آستن نیست
 غول سیاه دو تا زن دارد

پیرمرد خبر ندارد
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 پیچک سبز بر بالای درخت است
 تالشی بر روی شاخه «درخت» است
 بزغاله چقدر خوشحال است
 که خانه خدا «صاحب خانه» برایش
 علف پیارود
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 در این خانه عروسی می خرامد
 قباي مخملی می دوزد
 بر دست و پایش حنا بسته
 گشتش صفا دارد
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 اسبت در دشت می گردد
 پالان به پشت می گیری
 موقع گشت قزاقانم است
 باید گوشت بخوری
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 اللہ قلی خان گفته است
 به راه بادکوبه رفته است
 به تنباکو «قلیان» دود (پک) زن
 ای مشت «مشهدی» دلم را بردی
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 تنباکو «قلیان» را آتش کن
 آتش بر روی «تنباکوی» نم زده بگذار
 تا ما دودی «پکی» بکشیم
 به زودی راهی می شویم
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 تخم مرغ دو سر «سروته» دارد
 زن خانه خدا، پرسی دارد
 پسرش را در آغوش دارد
 خدا «پسرش» را نگهدارد
 ما را در حیاط (خانه) سرگردان کرده است
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»
 تخم مرغ در کوزه دهان گشاد است
 زن خانه خدا، سستی می کند
 به خاطر آوردن تخم مرغ هایش
 نوروژ مبارک باشد
 سال نو مبارک «باشد»





درگذشت اسدالله خان سمیعی

آشنائی من با او از سال ۱۳۲۲ که تازه چند روزی بود همسایه دیوار به دیوار شده بودیم آغاز گردید او با شنیدن صدای ویلن من روزی بمنزل مراجعه کرد و ضمن آشنائی مقدماتی، باب دوستی را گشود. جوانی دیدمش بسیار ساده با رفتاری بی‌آلایش و صمیمانه با همه طبقات مردم، و اینچنین ماند تا آخر عمر.

صدائی گرم و دلنشین و به اصطلاح دودانگ و مجلسی داشت. اغلب روزها در ساعات فراغت بمنزل من می‌آمد و لحظات و دقایقی را با ساز و آواز صحبت‌ها داشتیم. ضمن بهره‌مندی از صدای خوشش به نواختن تنبک هم آشنائی داشت و در مجالس دوستانه که اکثراً از نوازندگان و خوانندگان بودند و نیز در بیشتر برنامه‌های کنسرت که بطور خصوصی یا از طرف انجمن موسیقی گیلان برگزار و اجرا می‌شد نوازندگی تنبک را عهده‌دار بود و گهگاه هم خوانندگی می‌کرد که مورد توجه شایان قرار می‌گرفت.

از همان اوایل کار و اشتغال به هنر موسیقی ذوق و قریحه آهنگ‌سازی هم در او وجود داشت. برای نوشتن نوت آهنگ‌هایش، بمن مراجعه می‌کرد ولی هر بار که در اداره یا کوی و برزن بطور ناگهانی (به اصطلاح الهامی) ملودی یا نغمه‌ای بخاطرش خطور می‌کرد برای جلوگیری از فراموشی احتمالی و محویش به عجله خود را به اطاق من در اداره می‌رساند و زمزمه کنان تقاضای نوت‌برداری می‌کرد. منتهم بلافاصله روی هر تکه کاغذی که در دسترس بود نوت می‌نوشتم. این کار اغلب اوقات تکرار می‌شد به طوری که وقتی او را از دور یا در راهرو اداره بی‌موقع می‌دیدم هر دو بی‌اختیار می‌خندیدیم چون آشکار بود که بجز نوت‌نویسی تقاضای دیگری از من نداشت. هنوز هم بعد از گذشت بیش از پنجاه سال نوت قسمتهای کوچکی از بعضی آهنگهای ناتمامش را که روی تکه کاغذهای نوشته شده بایگانی دارم!

از آهنگهای سال‌های اخیر شادروان سمیعی که معروفیت هم دارند یکی «بارش» و دیگری «آفتاب» را می‌توان نام برد.

وی به هنر تئاتر هم بسیار علاقمند بود علاوه بر شرکت در نمایشنامه‌های رادیویی در چند برنامه تئاتر رشت و بعضی از شهرستانهای گیلان ایفای نقش نمود از جمله در تئاتر اسکندر و پیرمرد ایرانی که ضمن اجرای برنامه کنسرت ایفای نقش اسکندر هم بعهده او بود.

شادروان اسدالله سمیعی در سالهای آخر عمر از ناراحتی جسمانی (ورم و درد مفاصل پا و از کار افتادگی هر دو زانو) رنج می‌برد و به سختی کارهای حتی ساده روزانه را انجام می‌داد با این حال صاحب روحیه‌ای بسیار خوب و شاد بود. همیشه با من از موسیقی و تصمیم به ساختن آهنگی جدید صحبت داشت متأسفانه اجل مهلتش نداد و این دیگر گل خوشبوی دنیای هنر و صفا هم در تاریخ ۲۹ آبان امسال بدست گلچین بی‌رحم روزگار چیده و پری‌شد!

روانش شاد و یادش گرامی باد!

۱۵ دی ماه ۱۳۷۴

رکن‌الدین نژند

(۱) - نیله Nil6 = هر زیوری که چون النگو و امثالهم در دست کنند.

(۲) - مراد سرخی گونه‌های دخترک روستایی است.

(۳) - در روایتی دیگر از همین روستا «هوی گول آوردم جان = آهای جانم گل آوردم» که خود با «سونبول = سنبل» مصرع بند هم آوا و هم قافیه است و صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

(۴) - از هر کس پرسیده شد (Halab6nd6m) یعنی چه همه پاسخی در همان معنی دل‌بست و دوستدار دادند.

(۵) - اشاره به چیستان معروف (کوچی اسیکه بی‌دوم دوم، بارا بره به کودوم - نه جو خوره نه گندم = اسب کوچک بدون دم - بار را به کوهپایه (کهدم) می‌برد، نه جو می‌خورد و نه گندم؟ = چنانچه = چوب بلندی که با آویختن دو زنبیل در دو سر آن و قرار دادنش بر روی دوش با آن به بارکشی می‌پردازند.

(۶) - وسیله پوست کردن شتوک بونج که سه نوع دستی و آبی و پایی آن در گیلان وجود داشت که اینک متروک شده است.

(۷) - له‌لشک = L6lešk = لالشک گیاه دار دوست که سخت مورد علاقه دامهای اهلی است و چون بر درختان تناور می‌روید، غالباً دامداران سستی به بالای درخت رفته و آنرا برای خوراکنادام‌هایشان می‌چینند. این بند شعر (عروسه گوله) هم اشارتی به همین موضوع است.

(۸) - شاید «کشتا K6sta = نوعی نان که از خمیر آرد بونج و گاه کدو حلواپی پخته و می‌پزند» باشد، که صحیح‌تر بنظر می‌رسد چون «گوشت» در عبارت ناهمگون و نامربوط به نظر می‌رسد.

(۹) - بوسی Busti، نوعی کوزه دهن‌گشاد که مشت دست به راحتی به داخل می‌رفت و غالباً لم‌بدار بود. تخم‌مرغ را در داخل این کوزه‌ها نغمه می‌داشتند.

سرخوان غالباً هر بند ترانه را می‌خواند و آنگاه گروه هم‌خوان بیت مربوطه و تکراری را واگیر می‌کنند و خواننده گروه «سرخوان» هر چند بند یک بار، پاره‌ای از بندها را دوباره تکرار می‌کند و غالباً تمام تکراری‌ها را هم، هم‌سرایان، تکرار می‌کنند در بند هشتم اشعار به جای «کاس‌خانه» گردخان G6rd x anam آمده است که در اشعار «عروسه گولکه» منطبقه گاهی به جای هم به کار می‌روند و در معنی هم‌اند.

منابع و مآخذ

۱ - بشرا. محمّد - روایات عروس گولئی در گیلان - مجموعه چاپ نشده.

۲ - دکتر عسگری خانقاه. اصغر - نگاهی به مراسم چهارشنبه‌سوری در جویشت - ماهنامه هنر و مردم - شماره ۱۱۴ (فروردین ۱۳۵۱).

۳ - انجوی شیرازی. سیدابوالقاسم - جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان - جلد اول (چاپ ۱۳۵۲).

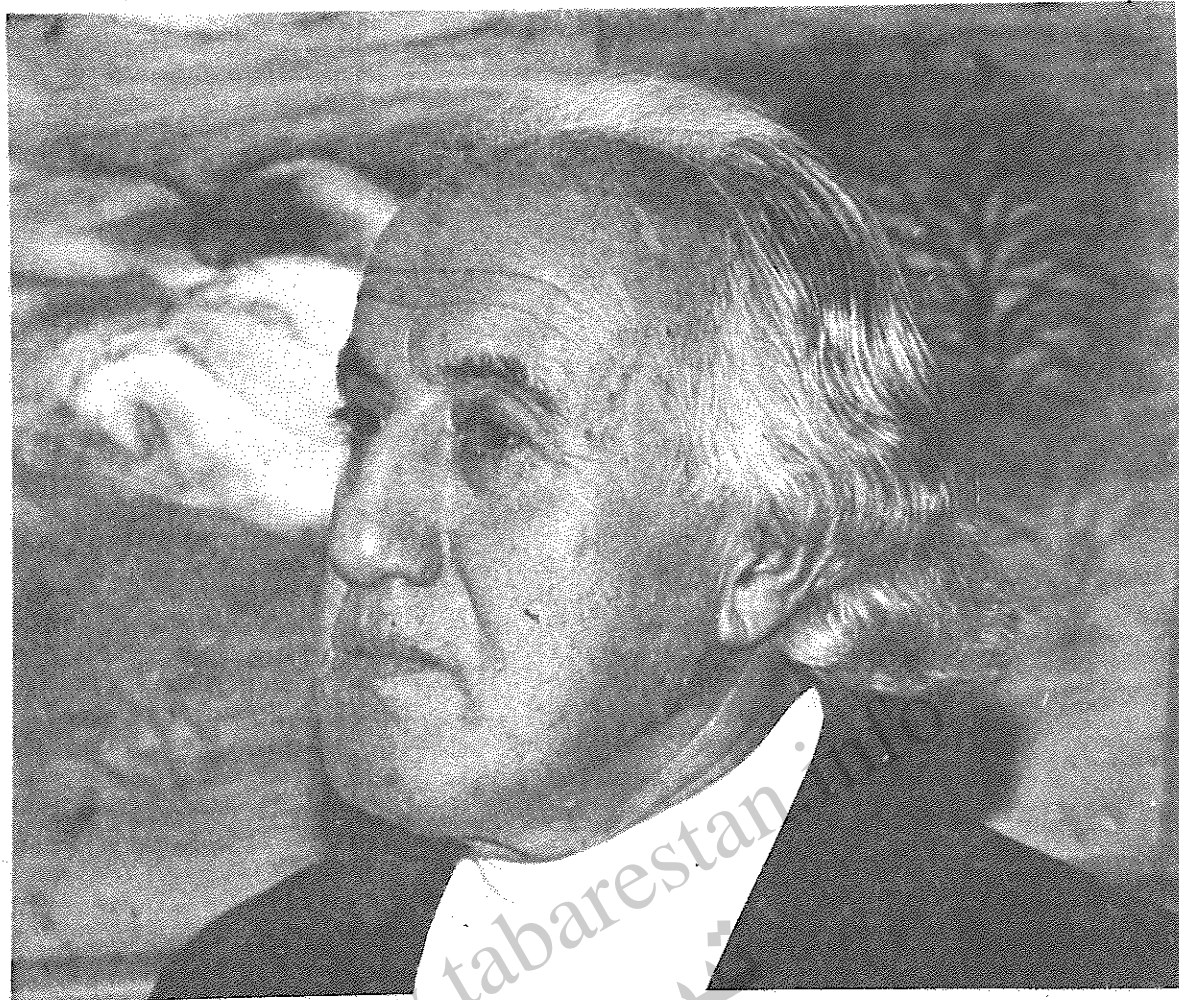
۴ - سادات اشکوری. کاظم - پیره بُو - گیله‌وا (شماره ۸ و ۹ - بهمن و اسفند ۱۳۷۱).

۵ - چراغی. رحیم - عروس گل - چیستا (شماره ۷ و ۸ - فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸).

۶ - عباسی. هوشنگ - عروس گولئی - گیله‌وا (شماره ۱۸ - اسفند ۱۳۷۲).

۷ - حسن‌زاده شاهخالی. علیرضا - عروس گولئی - گیله‌وا (شماره ۱۸ - اسفند ۱۳۷۲).

۸ - حسن‌زاده شاهخالی. علیرضا - عروسه گولئی - گیله‌وا (شماره ۱۹ و ۲۰) فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳.



شعربا قلم مو

پای صحبت حسین محجوبی نقاش بزرگ و نام‌آور گیلانی

می‌دارند، پاسخ گفت و بدینسان همه، از سرِ صدق و اخلاص، نشان دادند که صراحت در کلام و پرهیز از مجامله و تعارف و آداب‌دانی دروغین و ظاهری، در گفتگو، بهترین نشانهٔ حرمت نهادن راستین به شخصیت کسانی است که دوستان داریم و براین باوریم که کارشان ماندنی است.

این گفتگوی ساده و بی‌ریا با دوست هنرمند صافی ضمیرمان، استاد حسین محجوبی، در خانهٔ فرامرز طالبی، یار یکرنگ مهربان که سرشار از شوق و ذوق و صفا و وفاست، صورت گرفته است. حسین محجوبی با صداقت و صمیمیت و خوشرویی‌ای که از خصائل ممتاز اوست، به همهٔ پرسش‌های دوستانی که به راستی استاد و هنرش را پاس

طالبی: بسیار خوشحالم که در کنار عزیزانم هستم، بویژه جناب محجوبی که اولین بار زیارتشان می‌کنم. هر چند با کارهای استاد از نوجوانی آشنا بودم و هستم. اجازه بدهید بحثی داشته باشیم درباره هنر نقاشی و اینکه هنر نقاشی چه جایگاهی در فرهنگ کشورمان دارد.

ستاری: حالا که کنار دوست نازنینمان محجوبی هستیم، که من از سالهای بسیار دور می‌شناسمش، خواهش کنیم که درباره خودش بگوید، چگونه نقاشی را آغاز کرد و چگونه تا به اینجا رسید.

طالبی: خواهش می‌کنم. محجوبی: بسیار متشکرم از لطف شما. من در سال ۱۳۰۹ در لاهیجان به دنیا آمدم. نقاشی را از کودکی در ولایت شروع کردم. می‌دانید، سرزمین شمال با داشتن مناظر بسیار زیبا و رویانگیز، برای نقاشان می‌تواند فضای بسیار خوبی باشد. بی‌سبب نیست که این ولایت در دامانش نقاشان خوبی پرورش داده است. در هشت سالگی مرا به مدرسه فرستادند. آن زمان، مدرسه ما مختلط بود. شاید صد نفر در آن مدرسه درس می‌خواندیم.

روزهایی که بی‌کار می‌شدم برای خودم با قلم، کاغذ را خط - خطی می‌کردم. و یک روز همین کار را سرکلاس کردم و البته نتیجه هم شدم. با این حال هر وقت، فرصتی داشتم، نقاشی می‌کردم. تا دوره اول دبیرستان در همانجا درس خواندم و نقاشی را با علاقه دنبال کردم، طوری که در لاهیجان همه مرا به عنوان یک نقاش می‌شناختند. در آن زمان گاهی می‌آمدم رشت، مرحوم حبیب محمدی کارگاهی داشت که در آنجا نقاشی می‌کرد. و من هر از گاهی که به رشت می‌رفتم، پشت شیشه‌های دکان او می‌ایستادم و به آثارش خیره می‌شدم و لذت می‌بردم و چیزی می‌آموختم. محمدی شاگردانی از جمله بهمن محمصن داشت.

ستاری: ببخشید. در آن زمان، شیوه نقاشی فقط یا بیشتر طبیعت‌گرایی بود؟

محجوبی: بله، من هرچه را که می‌دیدم، می‌کشیدم. پدرم به حیوانات بسیار علاقه‌مند بود و تقریباً یک باغ وحش کوچک در خانه داشتیم؛ آهویی بود و گوسفند و مرغ و مرغابی و حیوانات دیگر. و من آنها را مدل می‌کردم و می‌کشیدم. و البته طبیعت زیبای لاهیجان همیشه مرا غرق لذت و شیرینی می‌کرد. در آن موقع می‌توانستم پول توجیبی خودم را در بیاورم. قبل از اینکه در سال ۱۳۲۹ به تهران بیایم، تابلونویسی می‌کردم و از جمله تابلو کلوچه نوشین را که میل کرده‌اید، تابلوی سر درمغازه آنجا را من تهیه کردم و در آن موقع که هجده سالم بود، ۱۲۰ تومان گرفتم. از آن موقع سعی می‌کردم، در هر یک از تابلوهای ابتکاری و ویژگی‌ای داشته باشم. سال ۱۳۲۹ به تهران آمدم، البته با کمک دکتر مجتهدی.

ستاری: قبل از اینکه به این نکته که با کمک دکتر مجتهدی به تهران آمدید، بردارید، کسی درباره حبیب محمدی صحبت کنیم. کارگاه یا مغازه حبیب محمدی در رشت، نزدیک خانه ما بود و یکی از کارهای روزانه من این بود که با علاقه ساعتی از پشت شیشه به نقاشیهای

حسین محجوبی:

من اعتقاد بر این دارم که انسان باید

با طبیعت خود انس بگیرد و در شیر

این صورت خیلی چیزها را از دست

می‌دهد. من می‌گویم که بیلنده

آثارم بگویم که پیرامون خود را ببیند و

زندگی ساده بقیه موجودات را تجربه

کند تا بیش از این گرفتار خواسته‌های

سیری ناپذیر غیرمنطقی نشود.

من سعی می‌کنم نیاز روح انسان

عصر ماشینیسم را برآورده کنم.

محمدی نگاه کنم - در آن روزگار من نقاشی می‌کردم - محمدی در روسیه درس خوانده بود و طبیعت پروراز بی‌همتابی بود. آنقدر پشت شیشه مغازه او می‌ایستادم که بالاخره یک روز از من سوال کرد، اینجا چه می‌خواهی؟ همانطور که گفتم در آن روزگار نقاشی می‌کردم که البته نقاش نشدم. حالا، این سالها، هر وقت که به رشت می‌روم، نگاهی به همان مغازه می‌اندازم و چندین بار به فرامرز گفتم که اینجا مغازه محمدی بوده. متأسفانه من درباره محمدی چیز زیادی نمی‌دانم و گویا در هیچ جایی درباره آثار او مطلبی انعکاس نیافته. ظاهراً گیلانی بود، ولی از ترکهای گیلان.

محجوبی: عرض کنم، آن موقع‌ها که از خودش سوال کردم، می‌گفت لاهیجانی هستم و بعد آمده بود رشت.

ستاری: به روسیه هم رفته بود و درس نقاشی خوانده بود.

محجوبی: کارهای آن مرد بزرگ برای من دیدنی و غیرقابل تصور بود.

ستاری: همین طور است. یادم می‌آید که عکس‌های کوچک آمده‌ها را به صورت تابلوهای بزرگ، نقاشی می‌کرد. و من وقتی آن عکسها را در کنار تابلوهای نقاشی شده می‌دیدم، حیرت می‌کردم. می‌خواهم بپرسم محجوبی عزیز، وقتی پیش محمدی می‌رفتی، گفتگویی هم با او داشتی تا برایمان نقل کنی. به هر حال باید درباره این آدم بیشتر دانست، چرا که در زمان خود، آدم بزرگی بود.

محجوبی: متأسفانه از بس خجالتی بودم، هیچ وقت داخل مغازه‌اش نشدم و گفتگویی در آن زمان، با او نداشتم. وقتی، بعد از ساعتی که از لاهیجان به رشت می‌رسیدم، آن موقع وسایل نقلیه مثل حالا که نبود، فقط می‌توانستم مثل جنابعالی پشت شیشه مغازه بایستم و کارها را نگاه کنم. بمله‌ها که با او از نزدیک آشنا شدم، خاطره‌هایی از او به یاد دارم. خودش گفته بود اهل لاهیجانم. زمانی هم، بهمن محمصن با او کاری می‌کرد. به نقل از او هم می‌گویم که به روسیه رفته بود. نقاشی

می‌کرد و سر در مغازه‌ها را آذین می‌بست و کارهای ابتکاری بسیاری از او، در آن زمان، در خاطر مانده است. ستاری: بسیار به جاست درباره این مرد بزرگ ادای دینی بشود. متأسفانه فکر می‌کنم که نسل ما است که او را می‌شناسد.

محجوبی: همانطور که گفتم، بهمن محمصن اطلاعاتی کافی درباره او دارد. زمانی قرار بود آثار نقاشان گیلانی جمع‌آوری شود و به موزه رشت منتقل گردد، که کارهای محمدی هم جزء آن بود. این کارها جمع‌آوری و در موزه رضا عباسی نگهداری گشت. انقلاب که شد، طرح اجرا نشد، این آثار بدین ترتیب حالا باید در موزه رضا عباسی باشد و آثار محمدی هم جزء آنهاست.

ستاری: به جاست این مسأله بی‌گیری شود و این کارها به موزه رشت انتقال داده شود.

طالبی: اجازه بدهید قبل از اینکه از لاهیجان به تهران بیایم، نکته‌ای را مطرح کنم. اگر اشتباه نکنم، نقاشی‌های دیواری مذهبی بر مساجد و تکیه‌های آن ولایت، در جای خود، به لحاظ تصویرسازی مذهبی، و نقاشی، در کشورمان جایگاه ویژه‌ای دارد. در آن منطقه، اگر اشتباه نکنم لاهیجان است که با این وسعت و ظرافت نقاشیهای مذهبی آن از گذشته برپایمان به یادگار مانده است. در شهرهای دیگر مثل لنگرود و رودسر کمتر، این را درست نمی‌دانم البته، دلم می‌خواهد درباره این نقاشیها صحبت بشود. درباره خط‌ها و رنگهای آن، چهره‌سازی که به نظر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. با توجه به این نکته که از نقاشان معاصر کشور ما، گیلانیها، نقاشان بزرگی بوده‌اند و هستند، آیا چنین یادگارهای ارزشمند، پشترانه پرورش این هنرمندان و از جمله شما که اهل لاهیجان هستید، نمی‌توانست باشد؟

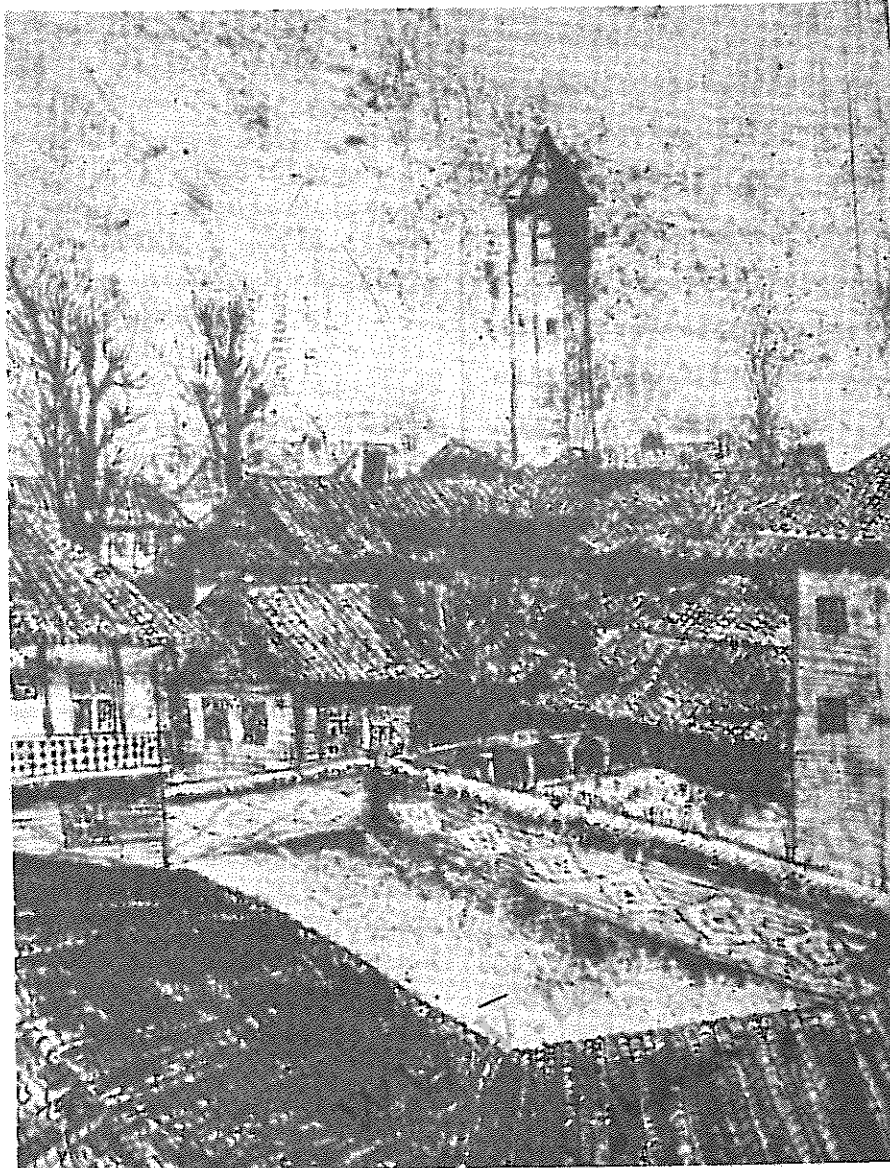
محجوبی: گیلان، به ویژه لاهیجان به لحاظ حضور این نقاشیها و نیز آرامگاه شیخ زاهد گیلانی که مراد شاه اسماعیل بود، در آن منطقه قابل توجه است. معماری جالب مقبره شیخ زاهد گیلانی را نیز نباید از یاد برد.

طالبی: بله، با توجه به موقعیت آب و هوایی آن سامان، این مسأله حائز اهمیت است. ولی از نقاشی آن ولایت لطفاً بگویید...

محجوبی: در لاهیجان، مسجد چهارپادشاهان واقع است که دارای نقاشیهای مذهبی است و شیوه نقاشی آن باید به دوره صفویه و قاجار برسد. متأسفانه مقداری از این نقاشیها از بین رفته است. به لحاظ تکنیک نقاشی باید گفت که بیشتر این آثار تعلق به دوره صفویه دارد. بیان آنچه را که نقاش می‌خواهد بگوید و احساس موجود در آن، دارای تواناییهای بسیار بالایی است. علاوه بر آن نوشته‌های بسیار زیبا با خط نستعلیق...

طالبی: و حتی خط کوفی در همان حوالی...

محجوبی: کوفی کمتر، خط نستعلیق بسیار زیبا در این منطقه به یادگار مانده است. در چهارپادشاهان و اردو بازار می‌گویم. آنجا از نظر گچ‌بری، آینه‌کاری هم، آثار باارزشی دارد. با تکنیکی بالا و بیانی بسیار قوی. من فکر می‌کنم استادان سازنده این آثار ارتباط تنگاتنگی با



دید منطقه اصفهان باید می داشتند.

طالبی: شاید اگر این مسأله را تأثیرپذیری فرهنگی بنامیم، بیره نرفته باشیم. به نظرم، در مجموعه شیوه‌های هنری دوره صفویه، مکتب قزوین بیشتر به آن ناحیه نفوذ کرده است. مقداری از شاخص‌های مینیاتورهای مکتب قزوین را می‌توانیم در این آثار ببینیم. به لحاظ جغرافیایی هم اگر بخواهیم به این مسأله نگاهی بیندازیم، قزوین زمانی پایتخت صفویان بوده و گیلان به این ناحیه بسیار نزدیک است. در هر صورت من می‌خواهم پرسش مجموعه هنرهای موجود در گیلان بیه پیش، چه تأثیری در روحیه شما گذاشت؟ یا توجه به این نکته که شما، قبل از شروع این بحث، از خانه پدری‌تان تصویری به قول امروزها جادویی داده بودید؛ خانه‌های درندشت که بخشی از این خانه اختصاص داده شده بود به ابزار و وسایل تزیین که در روزهای خاصی از سال آنها استفاده می‌شد، و از صورتک‌هایی گفتید که در تزیین به کار می‌رفت. و همین جا که در خدمت خانم لاله تقیان، تزیین‌شناس - هم نشسته‌ایم، می‌توان گفت که درباره تزیین گیلان هم تقریباً کاری نشده است. به هر حال این فضاها، هر کدام به عنوان یک شاخص، در روحیه هنرمندان شما، آن زمان که در لاهیجان بودید، چه تأثیری گذاشت؟

مخجوبی: لاهیجان به لحاظ مذهبی، به خاطر تربیت اولیه شاه اسماعیل در خدمت شیخ زاهد دارای ویژگی‌های قابل توجهی در استان ما است. همانطور که قبل از شروع این بحث عرض کردم، من در خانه پدری‌مادریم، با یک معماری بسیار دیدنی، با بهترین نوع مقرنس‌کاری، گچ‌بری، آئینه‌کاری و ارس‌های بی‌نظیر که همتای آن را فقط در اصفهان می‌توان دید، بزرگ شدم. به لحاظ معماری، این بنا را می‌توان همچون نمونه‌ای دانست که این سالها لوکوربوزیه در تناسبات معماری مطرح کرده است. این بنا کاملاً متقارن ساخته شده. از پله‌ها که بالا می‌رویم، با وزدی تقریباً به ارتفاع ۲/۱۰ که لوکوربوزیه در بناهای خاصی کار کرده و نظریه داده، می‌بیند. دست راست، یک سالن بزرگ است، به ارتفاع ۶ متر با نقاشی‌های سراسری. ماههای دوازده‌گانه، به صورت چهره‌های انسانی، به شیوه نقاشی دوره صفویه ساخته شده. در خود سالن کرسیهای بسیار زیبا و آئینه‌کاری و مقرنس‌های جالب و گچ‌بری دیده می‌شود. سقف نقاشی شده این بنا را برداشته‌اند ولی ساختمان همچنان موجود و بسیار هم دیدنی است. در این خانه در دهه اول محرم تزیین برگزار می‌شد، و در هر محله یک صحنه از وقایع کربلا را تزیین گردانها با تمام وسایل ممکن اجراء می‌کردند.

در خانه پدری‌مادریم که می‌خواستیم، ساعتها با چشمان باز به نقاشیهای سقف تالار چشم می‌دوختیم تا خوابم ببرد. بدون شک این فضاها بود که مرا به دنیای نقش و رنگ نزدیک کرد.

ستاری: اینجا یک نکته دیگر مطرح شده که مربوط به نقاشی نیست، ولی بسیار مهم است و آن اینکه در آن مناطق، محل نشو و نمای زبیده و شیعه امامیه، در مراکز

آبستراکسیون کمتر در کار است.

طالبی: براساس گفته‌های دوستان و نمونه‌هایی متفاوت که وجود دارد، می‌توان براین اعتقاد نسبی بود که شرایط اقلیمی تأثیر ویژه‌ای بر روی آثار هنری می‌تواند بگذارد.

ستاری: اینها کلیات است، اما در نقاشی ما این مسأله چندان مصداق ندارد. البته آبستراکسیون از نوع طوماری و اسلیمی که مثلاً آن بیشش توحیدی اسلامی است، داریم. ولی این سنت است. به‌طور خلاصه می‌خواهم بگویم احساس کسی که در کنار کویر یا دریای بیکران نشسته - البته این قانون فیزیکی نیست - با دیدن کویری که انتها ندارد و آسمانی که افکش بسته نمی‌شود، از این عناصر بهتر و آسان‌تر منتقل می‌شود به بی‌نهایتی که در هنر آبستره بهتر می‌توان آنرا مجسم کرد. یا به مطلقیت توحید.

طالبی: مجلس باغ بهشت در قالی، یکی از طرحهایی است که در مناطق کویری به ویژه کرمان بافته می‌شود...

عبادی، با نقاشی بردیوارها روبه‌رو هستیم. چطور می‌شود که در یک مرکزی که جای عبادت است، بر در و دیوار آن، تصاویر مذهبی - حماسی ببینیم. علتش چیست؟ محتاج بررسی است. یک چیزی که به ذهن می‌آید و نمی‌دانم نظر شما چیست، اینست که طبیعتی مثل گیلان، گویا آدم را به نوعی ناتورالیسم می‌رساند. آبستراکسیون معمولاً مال جاهای کویری با آسمانی صاف است. در آن جاها آدم کمتر با طبیعت به معنای جادویی‌اش مانوس است: طبیعتی که پر از گل و گیاه و حیوان است و زندگی، به هر حال به گمانم این شرایط طبیعی انسان را از تجریدگرایی دور می‌کند ولی به نوعی ناتورالیسم و جاندار انگاری طبیعت نزدیک می‌کند و از آنجا اساطیر و چند خدایی و مذاهب اسرار پدید می‌آید. در ادبیات هم تقریباً همین‌گونه است. مثلاً شمال اروپا: ترستان و هملت و اساطیر ژرمنی در مقابل دون ژوان و سروانتس و کارمن. نکند واقعاً در گیلان ما بنا به موقیعت طبیعی خود به خود آدم کشانده می‌شود به طرف نوعی رئالیسم. یعنی

ستاری: پیامبران ادیان توحیدی از همین مناطق برخاسته‌اند، از جایی ظهور کرده‌اند که مکاشفه و مراقبه را می‌طلبد و وحی‌گیر بود. مثال دیگر اینکه بسیاری از مظاهر هنر جنوب اروپا غرق در شادی و طرب و ناتورالیستی است و کمتر از مذاهب اسرار نشانی دارد، حال آنکه در شمال اروپا داستایفسکی را داریم و ایسن و شکسپیر و استریندبرگ و نظایر آنها را. خلاصه آنکه طبیعتی اسرارآمیز و پر راز و رمز و یا گسترده و پنهان و بی‌کران گویی مناسب دارد با نوعی شکفتگی مذاهب اسرار، عرفان و یا مهتر از همه توحید و مفهوم وحدانیت و امر مطلق.

تقیان: ولی در هند... و در طبیعتش؟

ستاری: طبیعت هند، مقتضی چند خدایی است که دقیقاً بنا به تعریف توحید نیست. از اینرو آن طبیعت کمتر هنری را به ابستراکسیون برده. دیانت‌های هند هم عبوس و اخمو نیست و عشق و مهرورزی در آن نقش عظیمی دارد. البته گفتیم این مباحث، مباحث دقیق فیزیکی نیست، ولی به نظر می‌رسد که این عوامل در روحیه هنرمند نمی‌تواند بی‌تأثیر باشد.

طالبی: اجازه بدهید به لاهیجان برگردیم آقای محجوبی. چند بار صحبت از بهمن محمص شد. در آن موقع ارتباط شما با او چگونه بود؟

محجوبی: محمص از شاگردان حبیب محمدی بود. با او در آن موقع ارتباطی نداشتم. با خانواده‌اش که لاهیجانی هستند سلام علیکی داشتم، ولی با او نه، محمص آدم خوش خلقی نبود. در دانشکده هنرهای زیبا با او نزدیک شدم که بعد دانشکده را تمام نکرده به ایتالیا رفت و همانجا ماندگار شد و گاهیگاهی به ایران سری می‌زند.

ستاری: شما بعد از سوم متوسطه، یعنی سال ۱۳۲۹ از گیلان آمدید بیرون، حالا تظافاً از آن زمان به بعد را تعریف کنید.

محجوبی: دکتر مجتهدی به علت حادثه‌ای مرا به شبانه‌روزی البرز تهران آورد. که البته یک شانس بزرگی برای من که در یک محیط بسته - با تمام زیباییهایش - زندگی می‌کردم، بود. در سال ۱۳۳۲ از البرز فارغ‌التحصیل شدم و به دانشکده هنرهای زیبا رفتم. اگرچه در رشته‌های دیگر مثل کشاورزی و علوم قبول شده بودم، ولی به هنرهای زیبا رفتم، پدر مخالف من در این امر بود.

طالبی: اجازه بدهید همین سؤال را به نوعی دیگر شروع کنم. وقتی به البرز رفتید، بر شما چه گذشت؟ بر نقاشی که در لاهیجان خرج خودش را در می‌آورد و با طبیعتش انس داشت، این فرد چگونه در البرز تهران توانست خوی بگیرد؟

محجوبی: خوشبختانه آن دوره، دوران بسیار شکوفایی برای من بود. کنار درس، در آنجا، آنجمن فوق برنامه داشتم و من در آنجا نقاشی می‌کردم.

طالبی: از آن دوره کسانی را می‌شناسید که کارهای فوق برنامه‌اش را مثل شما ادامه داده باشد؟

محجوبی: از جمله مرحوم حبیب‌الله بدیمی بود که

دکتر جلال ستاری

معیار اصالت، صداقت و مداومت

است. اگر تداوم نداشته باشد،

ذوق زدگی است.

نقاش نباید راوی باشد، نقاشی

روایت نیست.

طبیعتی مثل گیلان، گویا آدم را به

نوعی ناتورالیسم می‌رساند.

ابستراکسیون معمولاً مال جاهای کویری

با آسمانی صاف است. در آن جاهای

آدم کمتر با طبیعت به معنای

جادویی‌اش مأیوس است. طبیعتی که

پر از گل و گیاه و حیوان است و زندگی.

به هر حال به گمانم این شرایط طبیعی

انسان را از تجریدگرایی دور می‌کند

ولی به نوعی ناتورالیسم و

جاندارانگاری طبیعت نزدیک می‌کند.

برنامه‌های موزیک آنجا را اداره می‌کرد و اشخاصی دیگر که یادم نیست.

طالبی: در دوره دانش‌آموزی آیا نمایشگاهی در مدرسه یا جای دیگر برگزار کردید؟

محجوبی: در مجموع، کارهای خط و نقاشی مدرسه را من اداره می‌کردم. محیط خیلی جذابی بود. با توجه به این نکته که آن دوران، در خارج از مدرسه، کانون‌ها و انجمن‌های هنری بسیار زیادی بود.

در مجموع بگویم که البرز برای من محیط جذابی داشت. معلم‌های بزرگی داشتم مثل استاد دولتشاهی در نقاشی، استاد کاوه در خوشنویسی، دکتر محمود بهزاد که زیست‌شناسی درس می‌داد...

ستاری: حالا از دانشگاه بگویند. وضعیت آن موقع دانشگاه چگونه بود؟

محجوبی: من وقتی وارد دانشگاه شدم که فعالیتهای هنری داشت شکل می‌گرفت. مهندس محسن فروغی رئیس دانشکده بود و خانم امین‌فر دکتور درس می‌داد و استاد حیدریان بود و استاد کیهان که آناتومی می‌گفت. استاد دیگرمان مرحوم محسن مقدم بود در تاریخ هنر و مهندس سیحون که دکتور و معمار می‌درس می‌داد.

ستاری: وضعیت نقاشی در آن روزگار چگونه بود؟

محجوبی: به هر حال، محیط، محیط هنری بود. دانشجوی سال اول و آخر ارتباط منطقی با هم داشتند. و سعی می‌کردند از هنر روز دنیا سر درآیند. چون ارتباطات روز به روز بیشتر می‌شد. این روز برای تبادل تجربیات به هم کمک می‌کردند.

طالبی: اجازه بدهید پرسش مواد آموزشی دانشکده شما در آن موقع چه بود؟ حضور استاد حیدریان چه تأثیری بر کارهای شما داشت؟

محجوبی: استاد حیدریان سعی می‌کرد هنر ریالیستی را آموزش بدهد و بعد کلیات هنر اروپا را که فرانسه در رأس آن بود.

ستاری: محسن فروغی که خدایامرزادش در فرانسه درس خوانده بود. آن روزگار، روزگار سیطره هنر فرانسه در ایران بود.

طالبی: استاد حیدریان را به این دلیل مطرح کردم تا روشن شود مکتب کمال‌الملک در روزگار دانشجویی شما، چه منزلی داشت؟

محجوبی: گفتم که، حیدریان هنر روز درس می‌داد. او هنر رئالیستی را قبول داشت و بقیه اساتید سایر سبک‌های رایج اروپا را ترویج می‌کردند.

ستاری: به مناسبت ذکر می‌کنم که از استاد بزرگ کمال‌الملک رفت، می‌خواهم نکته‌ای را یادآور شوم و آن اینکه کمال‌الملک، فی‌الثلث، امیرسونیم را به ایران نیاورد. او رنسانس، یا راکسیم قرن ۱۹ را به ایران آورد. و بنابراین می‌توان دعوی کرد که نسبت به زمانش سیصد سال عقب بود. البته این نمی‌تواند کسر شأن کمال‌الملک باشد. هنرمندی که از اینجا به اروپای آن دوران رفته، اگر ذهن نسبت به فرهنگ آنجا باز بود، امکان نداشت که تحت تأثیر هنر روز قرار نگیرد. ما هنرمندانی پیش از کمال‌الملک داریم که از او مدرن‌تر بودند. هنر کمال‌الملک البته تأثیر عمیقی در طبیعت‌گرایی و رالیسم آکادمیک گذاشت، این مسأله به گمانم تأثیرگذار عمده در فرهنگ ما نبود. تأثیرگذار عمده نقاشانی بودند که بعد از کمال‌الملک به خارج رفتند و یک باره برایشان نقاشی مدرن را به ارمغان آوردند.

طالبی: من یک پراپترتس بازکنم؟ آقای محجوبی شما با استاد ضیاءپور هم‌دوره بودید؟

محجوبی: قیل از من وارد دانشکده شده بود.

طالبی: سؤال را به این دلیل مطرح کردم تا ببینم، با توجه به نوگرایی آقای ضیاءپور، کارهای ایشان را چگونه می‌دیدید؟

محجوبی: در آن دوره آقای ضیاءپور سعی داشتند که نقاشی ما را با هنر مدرن جهان آن روزگار نزدیک کنند.

البته از راه برگزاری سخنرانی و نوشتن مقاله. درحالی‌که در آن موقع شرایطی وجود نداشت که هنرمندان ما بتوانند، آنچه را که ایشان مطرح می‌کنند، جذب نمایند. به همین دلیل به نظر من موفقیتی به دست نیاورد. چون زمینه قبلی تکامل هنر در ایران فراهم نشده بود.

ستاری: مسأله این است که عده‌ای که در روزگاری در فرهنگ درس می‌خواندند بعد از مدتی مکتبی را با خود به ایران می‌آوردند. این البته نوآوری است. ولی بحث بر سر اصالت این نوآوری‌هاست. آیا آوردن چیزی و هیاهو راه انداختن اطراف آن، می‌تواند دلیل اصالت آن هم باشد؟ معیار اصالت، صداقت و مداومت است. اگر تداوم نداشته باشد، ذوق زدگی است.

میتنظر کسانی بودند که نهضت سورالیم را آوردند
یران، ولی این کار مداومت نداشت. چون در ایمانی
سابق پیگیر نبود. من شخصا به نوآوری احترام می گذارم،
منتهی معیاری هم برای آن دارم و آن اینکه آن کس که این
کار را می کند، تا چه حدی به آن وفادار می ماند؟ مسلماً
باید پایبند عقیده بود، نه سلیقه و مد؛ یعنی در روزگاری
این حرف را زد و در روزگار دیگر حرفی دیگر را. من
این گونه مُد گرایان را بینانگذار نمی شناسم. در هنر باید
دلبستگی به کاری داشت که اصالت داشته باشد و نیز
صادقانه مداومت داشت. در مورد خیلی از هنرمندان
نقاش، ما شاهد این جریانهای نوگرا هستیم، ولی متأسفانه
بسیاری از این جریانها را اصیل و ریشه دار نمی بینیم، و
چون اینگونه است، بالطبع رها می شوند. کسی که راه و
رسم خود را رها نمی کند، دردش هنر است.

محبوبی: شما حقیقت را گفتید به هر حال آنچه
معلم است، هر کسی چیزی برای گفتن دارد، ولی اصلش
مهم است. وقتی هنر نو آمد، مینیاتور و نقش قالی و... به
راهش ادامه داد.

ستاری: منجمله به این دلیل نیما یوشیج بینانگذار
شعر نو است که خود نهضتی را با اعتقاد و ایمان شروع کرد
و صادقانه ادامه داد. اگر او یکی دوتا از شعرهای نوی
خود را می گفت و بعد کار را رها می کرد، دیگر این موقعیت
را در ادبیات امروز ما نداشت. نقاش هم همینطور است.

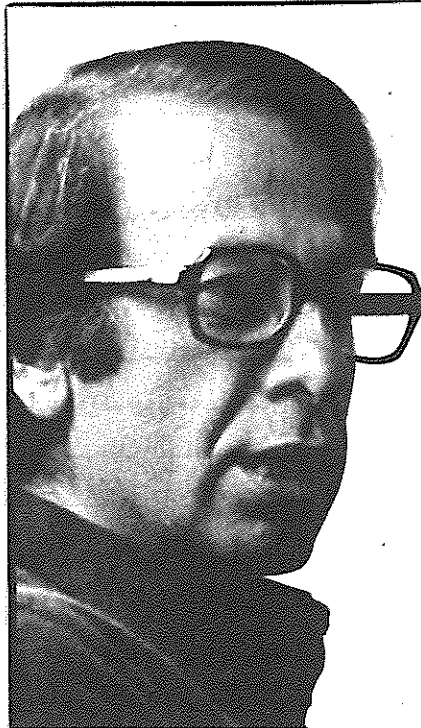
طالبی: استاد در حرفهایشان دو نکته مهم داشتند،
اگر اجازه بدهید آنرا دنبال کنیم. فرمودند در نقاشی وقتی
حرکتی نو آمد، مینیاتور و نقش قالی ولی به همان شکلی
ماند...

ستاری: آنها سنت است که بنابه تعریف مقاوم است،
اما عدول از سنت، بینانگذار سنت دیگری است. امروزه
روز، خاصه، به نظر بنده، هنر زمانه و دوران ما باید با
خلاقیت همراه باشد. آن کسانی که روزگاری رفتند و برای
ما مکتب نوی آوردند، ببینیم از کجا شروع کردند و به کجا
رسیدند. به عنوان مثال حسین کاظمی از این رو برای من
مهم است که نخست با کویسم شروع کرد، چهل سال پیش
را می گویم، و از آن روزگار اینک به جای دیگری رسیده
است. منتهی در کارش مداومت داشته و حاصل کارش،
هنر والایی است که امروزه شاهد آن هستیم. شاعر اگر اهل
عقیده و ایمان باشد، نمی تواند یک دفعه شعر نو بگوید و
بعد به اقتضای زمانه، قصیده فرخی وار برآید و بعد غزل
وقس علیها.

طالبی: اجازه بدهید باز به دانشگاه برگردیم، از
همدوره های های شما چه کسانی کار را جدی می گرفتند و
امروز نیز نامشان مانده است.

محبوبی: در زمان ما، اغلب کسانی که در رشته های
مورد علاقه شان قبول نمی شدند، به دانشکده های هنرهای زیبا
می آمدند. من اعتقاد ندارم که دانشکده، هنرمند می سازد.
همینطور که در رشت های، در هر رشته ای، مداومت است
که آدم با جوهر را هنرمند می کند.

طالبی: منتظر این بودم که آیا از همدوره ایهای شما،
بودند کسانی که نقاشی را - به هر دلیلی - ادامه داده



حسین محبوبی

خوشبختانه آثار اغلب هنرمندان
گیلانی، که توانسته جای محکمی در
هنرهای تجسمی ایران داشته باشد،
افتخار آمیز است و هر کدام شیوه
خاص خود را پیدا کرده اند. و اگر روال
معرفی و عرضه آثار، همچنان که در
سراسر دنیا معمول است - درباره
آنها اعمال نشود، بدون شک جای
ویژه ای در هنرهای تجسمی دنیا
خواهند داشت و شکوه درخشان این
سرزمین مقدس را پر بارتر خواهد
کرد.

زمانی که قرار بود موزه رشت
افتتاح شود، آثاری از کلیه هنرمندان
گیلانی جمع شده بود تا به موزه رشت
فرستاده شود. اگر این کارها به گیلان
برود، جالب می شود.

باشند؟

محبوبی: از همدوره ایهای، من حبیب الله آیت الهی
و چند نفر دیگر بودند که بطور جدی کار نمی کنند.

ستاری: حالا که این مسیر را پیمودیم، اجازه بدهید،
کارهای شما را مورد بحث قرار دهیم.

محبوبی: همانطور که اشاره کردم، نقاشی من متأثر
از طبیعی است که در آن رشد کردم. و امروز هم آنرا ادامه
می دهم. در آن روزگار، دیواری از درختهای بلند بالا همه
جا را محاصره کرده بود و هر چیز زیبا بود. امروزه ما ولی
شاهد از بین رفتن طبیعت هستیم - طبیعت از یک طرف
برای من جاذبه داشت، و اسب از طرف دیگر، اسب همیشه
برای من نمادی از زیبایی بود. و نیز معماری گیلان در
انبوه جنگل بدین ترتیب. بعد از سالها همچنان سه
شاخه اصلی در سوزنهای نقاشی خود یعنی درخت
تبریزی، اسب و معماری را حفظ کردم و همچنان این سه
عنصر، موضوعهای نقاشی مرا تشکیل می دهد. در هر
نمایشگاهی سعی می کنم نگاه جدیدی به طبیعت داشته
باشم. من اعتقاد براین دارم که انسان باید با طبیعت خود
انس بگیرد و در غیر این صورت خیلی چیزها را از دست
می دهد. من می گویم به بیننده آثارم بگویم که پیرامون
خود را ببینید و زندگی ساده بقیه موجودات را تجربه کند
تا بیش از این گرفتار خواسته های سیری ناپذیر غیرمنطقی
نشود. و این رنج و گرفتاریهای فراوانی که زندگی ماشینی
امروز او را خرد می کند، اندکی با توجه به زندگی بقیه
موجودات، کمتر شود.

طالبی: مثلث معماری، انسان و اسب سائهاست که
در کار شما مشاهده می شود. در طی زمانی که از آغاز این
اقدام شما در نقاشی گذشته، آیا تکنیک کارتان در ارتباط
با این سه محور تغییری کرده است؟ و اگر خودتان از
بیرون شاهد کار خودتان باشید، به عنوان کسی که استاد
محبوبی را دوست دارد و آثارش را به دوستی می شناسد،
این آثار را در طی زمان چگونه ارزیابی می کنید؟

محبوبی: چیزی که برایم خیلی مهم است، اهمیت
انسان و محیط پیرامونی اوست. همه موجودات، در
طبیعت در نهایت زیبایی زندگی می کنند و نیز فضایی در
اختیار آنهاست که طبیعتاً به آن نیاز دارند. درحالی که
انسان با وجود وسایل رفاهی که برای خود ساخته است،
با هزاران مسأله روبه روست.

طالبی: چنین انسانی را شما تصویر می کنید؟
محبوبی: بله، به شکلهای گوناگون چنین فضایی را
به تصویر می کشم تا بتوان در آن نفس کشید و زندگی کرد.
به زندگی دو کبوتر نگاه کنید، تمام مراحل زندگی آنها با
زیبایی و شکوه بیان می شود. ولی انسان با توجه به
پیشرفتهای تکنولوژیکی، زندگی دارایی چنین
شکوه مندی نیست. انسان، گرفتار خودش شده است.
تمام مسأله نیز همین است که چرا انسان نمی تواند این
زیباییها را ببیند. به نظر من زندگی انسان امروزه، ملو از
فاجعه است. شاید به اندازه تاریخ زندگی.

طالبی: این درست، اجازه بدهید برگردیم بر سئوالی
که مطرح کردم، اگر خودتان بخواهید، با توجه به گذشت

زمان، و استفاده همواره از سه عنصر انسان، اسب و معماری در کارهایتان، این آثار را بررسی کنید، آنها را چگونه می بینید.

محبوبی: نگاه کنید من همیشه می خواستم بگویم که همه اجزاء عالم در حال حرکت است. در زندگی و انسان در این مجموعه در عنصر ماشینیتر گرفتار مسائل شده است که بقیه موجودات از آن بی خبرند.

ستاری: من از دید دیگر سؤال را مطرح می کنم.

محبوبی: انتقادی؟

ستاری: نه انتقاد نیست، به عنوان تماشاگر علاقه مند به کارهایت. من این کارها را از سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۳۸ تا کنون می بینم و به هر سال مضمونشان یکی است. البته، این کارها، این اهمیت ویژه را برایم دارد که نقاش چیزی را یافته و از این شاخ به آن شاخ نمی پرد. و کلاً محبوبی را بیشتر نقاشی انسان دوست می بینم تا مدرن یا نوجو، نقاشی که طبیعت را دوست دارد و از اینکه طبیعت دارد از بین می رود، غم می خورد و این عشق را نقش می زند. اینها همه ارزشمند است. منتهی من نمی بینم در این آثار نقاشی که از عناصر انسان، درخت و اسب و معماری استفاده می کند، فرم دگرگون شود. یعنی در ورای آنچه که تصویر می شود، من چیز دیگری نمی بینم. در نهایت این تصویر را، بیان یک نوع دلنگی و حسرت می دانم. ولی این بیان ضرورتاً جنبه رمزی و غیب آموز ندارد. این آثار وقتی می تواند جنبه رمزی پیدا کند که نقاشی چیزی را بخواهد بگوید که در این سه چهار عنصر ننگبند، مثل سیمرغ که چنین مرغی اصلاً وجود خارجی ندارد، ولی عطار او را وسیله ای برای رسیدن به مبداء و حق می کند. چون برای رسیدن به چنین هدفی، هیچ وسیله ای نیست، عطار متوسل به سیمرغ می شود و بدین ترتیب، سیمرغ، صورت یا جنبه رمزی پیدا می کند. من در کارهای شما جنبه رمزی و غیب آموز نمی بینم. آنچه که هست بیان دلنگی و حسرت است با زبانی رمانتیک و دلپذیر. تا اینجا با هم می توانیم توافق داشته باشیم؟

محبوبی: بله.

ستاری: البته من معتقد نیستم که به هنرمند بگویند چه کار بکن و چه کار نکن، آنچه که من می گویم، نظر خودم است، نظر یک ناظر علاقه مند به نقاشی. حالا اجازه بده برگردم به این مطلب که این سه عنصر و مداومت حضور آن در کار شما، این تصور را پیش می آورد که این کارها در طول زمان، نوعی سکون را در همان مقولات و اندیشه های هنرمند بیان می کنند. سئوالم این است که هیچ وقت به ذهن شما نرسیده که این سه عنصر را تجزیه کنید و به سه جزء تقسیم یا تفکیک نمایید. مثلاً فقط عنصر اسب را بگیری و با شکل و ترکیب بندی آن کار دیگری بکنی، اسبی سازی که برتر از اسب باشد و یا از لنبوه درختان تبریزی، درختی سازی که عصاره و جوهر همه درختها باشد، بدون اینکه از زیت اصلی و هنرمندانه کارهایت دور شوی؟

وقتی کارهای همایون سلیمی را می بینم، که در این سالها کمتر چنین کارهایی را دیده ام. و وقتی پای صحبتش



لحاظ تاریخی برخی در این کشور شتابان داشتند فرار می کردند. برخی از کارهایم پر از شکوفه و گل است. اینها، معنی دارد مسأله ای را که شما در مجسمه هنر مطرح می کنید، باید باشد. ولی من با آدمهایی روبه رو هستم که از گوشه و کنار دنیا به سراغم می آیند، چون از گیلان خاطره دارند و به همین دلیل به آثارم علاقه دارند و این آثار را بخشی از زندگی خود می دانند. البته آستره این کارها را نیز دارم، ولی زیاد نمی کشم، چون متأسفانه طالب آنها نیست. من سعی می کنم نیاز روح انسان عصر ماشینیتر را برآورده کنم. من تکنیک خاصی در کارهایم دارم. هر اثر من پنج بار رویش کار می شود. بعضی از کارهایم موفق است و بعضی در حین عمل موفق نمی شود و کنارش می گذارم. در نتیجه با علاقه فراوان طبیعت سازی می کنم. شاید عده ای این را نپسندند. چون آن پاکی و شفافیتی که در طبیعت حاکم است را فقط با این تکنیک می توانم به وجود آورم.

ستاری: به تصور من نقاش نباید راوی باشد، نقاشی روایت نیست. من این را قبول ندارم که چون عده ای از این نوع کار شما خوششان می آید، پس به ناچار باز هم باید همانطور کار کرد. جای هنر پس کجاست. مگر وقتی نیما اولین شعر نو خود را نوشت در این انتظار بود که مردم برای او کف بزنند؟ او سرسختانه ماند و کار کرد و طرحی نو در انداخت و به یک معنی، خطر کرد.

طالبی: به این نکته نیز باید اشاره کرد که در نهایت قصد نیما عدول از خواست مردم نبود. او خواست حرف نویی بزند، و تاریخ تلاش او را تثبیت کرد.

محبوبی: سخن شما قبول. عرض کردم که هر چیزی مثل هنر، فضای خودش را می خواهد. با این حال چهارچوبهایی هست که باید آنها را دید. همانطور که شما می گوید.

ستاری: من از خلاقیت در کار صحبت می کنم. همانطور که از همایون سلیمی مثل آوردم. من از حرکتهای اصیل که تلاطم داشته باشد حرف می زنم. ما هنرمندان «اولترا» مدرن هم داشتیم که اکنون دیگر اسمی هم از آنها نیست، چون آن قبیل کارها تقفن در عرصه مد بود.

محبوبی: من هم عرض کردم نقاشی مدرن نتوانست خوب جا بیفتد.

ستاری: من معتقدم که جا انداختن این مسأله به عهده خود هنرمند است: بر مبنای صداقت، ایمان و مداومت.

محبوبی: به هر حال نقاش باید آثارش را در جامعه بقبولاند و به خانه ها برود و زندگی کند.

ستاری: شارل دولن که یکی از بزرگترین بینندگان تئاتر ملی فرانسه است، وقتی کارش را شروع کرد، نه خودش پول داشت و نه دولت به او کمک کرد. چه کرد؟ شروع کرد به فروختن اسباب و وسایل منزل و کارد و چنگال نقره، همه را دانه دانه فروخت و تجربه کرد. این کارها را کرد و شد شارل دولن.

محبوبی: من که دارم کار خودم را می کنم. حالا در هر کلاسی که هستم. اگر بنده به آنچه که رسیده ام، آتراکنار

می نشینم. که البته چندان اهل سخن نیست. از شنیدن حرفهایم متوجه می شوم که باید در کارهای او چیز جالبی نهفته باشد. می گوید شیوه کارم را، در رساله ام آورده ام. رساله اش را خواندم و دانستم در خردسالی از کاشان بیرون آمده و بعداً وقتی در بزرگسالی به آنجا بازگشته، متوجه شده که در نقاشی اش از عناصر محیط آنجا الهام گرفته، به طریزی ناخودآگاه. او دیوارهای گلی آنجا را در کودکی دیده، پنجره ها و خانه ها را دیده و بعداً جزئی از آنها را، بی آنکه خود بداند، آنگونه که خود می گوید، انتزاع کرده و به تصویر درآورده. کارهای او دیگر همان دیوار و پنجره نیست، ولی از آنها هم جدا نیست. یا از مینیاتورها - زمانی مینیاتور کار می کرده - اجزایی را مثلاً تعادل رنگها و اجزاء هندسی مثل لوزنها و یا ستاره ها را گرفته و با آن طرح نو در انداخته. او همه این طرحهای آشنا را درهم می آمیزد و تماشاگر دیگر نمی داند در تابلو کهکشان می بیند یا منظومه شمسی یا کوه آتشفشان. آقای سلیمی جزء جزء این فرهنگ و رنگ و نگار و معماری زادگاه و یا محل نشو و نماش را در دوران کودکی می گیرد و بعد در ذهنش ترکیب می کند و کارش کارستان می شود. این مثال را به این دلیل آوردم تا بپرسم آیا می شود عناصر نقاشی خودت را بشکنی. مثلاً در کار بعضی مینیاتورسازان بزرگ می بینم که آنها با اسب ترکیب هایی از اسب می سازند. پس می شود چنین ترکیب هایی به وجود آورد و از رئالیسم هم زیاد دور نشد. این سؤال من است، سؤال آدمی که علاقه مند به کارهای نو است.

محبوبی: گفته های شما مورد تأیید بنده است. اگر این پویایی و حرکت نباشد، بالطبع حرفی هم برای گفتن نخواهد بود. من در کارهایم سعی کردم تا حرفی برای گفتن داشته باشم. من در کارهایم هر زمانی به نوعی این عناصر را می بینم. در برخی از کارهایم، مثلاً اسبها حالتی متفاوتی دارند. در یکی از آثارم اسبی ایستاده و اسبی دیگر دارد فرار می کند. این اثر را وقتی کشیدم که به

فراخوان بزرگ نگارش کتاب و رساله

در شناخت زادگاه



«شهر من، دیار من»

مسابقه بهترین مونوگرافی از شهرها و روستاهای شمال ایران

به منظور تشویق به امر تحقیق و ارتقای فرهنگ پویای بومی و شناخت هر چه بیشتر زاد بوم خود و معرفی بهترین آثار در زمینه شناسایی مناطق شمالی ایران به تمامی مردم ایران و ایرانیان خارج از کشور

مسابقه نگارش بهترین مونوگرافی (تک نگاری) از شهرها و روستاهای شمال ایران

توسط نشر گیلکان و پایمردی یکی از گیلانیان فرهنگ دوست بعنوان «بانی امر» برگزار می گردد.

گزینش بهترین آثار از طریق هیأتی مرکب از پنج تن از محققان و مؤلفان صاحب نظر

در زمینه های مختلف پژوهشی انجام می گیرد

نگارش مونوگرافی ها به شرایط سنی، تعلق خاطر مکانی و شهرت و اعتبار نویسنده بستگی ندارد.

حوزه تحقیق: گیلان و مازندران (از آستارا تا گرگان) در سه بخش زیر:

۱- شهرها (شهرستان ها و مراکز فرمانداری) حداقل «۱۰ و حداکثر «۱۵ صفحه قطع و زبری کتاب (۴۰۰ کلمه در صفحه

۲- شهرک ها (مراکز بخشداری و شهرداری ها) «۷۰ تا ۱۰۰ صفحه

۳- روستاها (دهستان ها و مراکز دهرداری) «۵۰ تا ۷۰ صفحه

زمان تحقیق و تاریخ تسلیم آن به نشر گیلکان: تا پایان اسفند ماه سال جاری

جوایز برندگان: از میان آثار رسیده، به تشخیص هیأت داوران ۶ برنده انتخاب می شود

که به همت «بانی امر» ۲۰ سکه طلا به رسم تقدیر به آنان اهدا خواهد شد

۱- بخش مونوگرافی شهرها، ۱ برنده با ۶ سکه طلا (به علاوه چاپ آن از طریق نشر گیلکان با رعایت نظر مؤلف)

۲- بخش مونوگرافی شهرک ها، ۲ برنده (هر یک ۴ سکه طلا)

۳- بخش مونوگرافی روستاها، ۳ برنده (هر یک ۲ سکه طلا)

۴- آثار برگزیده ردیف های دوم و سوم، در صورت تمایل نویسنده، دو مجله گیلان یا ویژه نامه های آن به تناوب و تناسب چاپ شده و به کمک بانی امر برای آن حق تحریری در حد معمول و معقول در نظر گرفته می شود.

از نویسندگان عزیز انتظار می رود آثار خود را خوش خط و با قلمی خوانا روی یک برگ کاغذ بنویسند

و در صورت امکان ماشین کنند و حتما با بست سفارشی به نشانی زیر ارسال نمایند

قابل توجه شرکت کنندگان در مسابقه

آخرین مهلت ارسال مطالب تا روز ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۵ تمدید شد
بدیهی است پژوهشهای رسیده بعد از این تاریخ در مسابقه شرکت داده نمی شود.

آخرین پیام «نشر گیلکان» در شماره آینده «گیله وا» به اطلاع عموم می رسد.

رشت - صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵ نشر گیلکان

م از خرد تجربه دیگر استفاده کنم،
ت طرف مخاطبینم را از دست می دهم و از
خر احتیاج به کریستیک هم دارم. من لری حرف
در این شرایط چه باید بکنم؟

ستاری: همانطور که عرض کردم، حرفهای من به
بج وجه دستورالعمل نیست. بنده چنین اذنی به خود
نمی دهم. اما وقتی به نیما نگاه می کنم می بینم اگر خطر
نمی کرد، نیما نمی شد. می دانید، او آدم عاقلی بود. هدایت
را هم داریم که بوف کور را نوشت. او می توانست مدام
قصه هایی بنویسد مثل حاجی آقا که فلان حزب هم از این
قبیل کارها خوشش می آمد، نکرد. اینهمه قصه می خوانیم
درباره عرفا که سلطان آنها را به دربار خواند و آنها نرفتند و
گفتند این سلطان است که باید پیش ما بیاید. آن عارف اگر
می رفت هه چیز می توانست داشته باشد دیگر اما دیگر
ابوالحسن خرقانی نبود و یا بزرگانی دیگر که عده اشان
زیاد است. این گفتگو است دوست عزیز، حکم صادر
کردن نیست. و مرا می بخشی.

محجویی: خواهش می کنم، این نظر شماست و من
هم بسیار استفاده کردم.

طالبی: بگذارید من آخرین سؤال را مطرح کنم. اگر
بخواهیم سرانگشتی حساب کنیم، بسیاری از نقاشان
پرواز معاصر ایران، گیلانی هستند، محمص ها،
زنده رودی، دریا بیگی، ویشگاهی، ضیاء پور، بریرانی،
حاجی زاده و...

محجویی: درست است. زمانی که قرار بود موزه
رشت افتتاح شود، آثاری از کلیه هنرمندان گیلانی جمع
شده بود تا به موزه رشت فرستاده شود، اگر این کارها به
گیلان برود، جالب می شود.

طالبی: امیدوارم این اتفاق بیفتد. آقای محجویی اگر
بخواهیم نگاهی کلی به آثار نقاشان معاصر گیلان داشته
باشیم، شما منزلت این آثار را چگونه می بینید.

محجویی: خوشبختانه آثار اغلب هنرمندان گیلانی،
که توانسته جای محکمی در هنرهای تجسمی ایران داشته
باشد، افتخارآمیز است و هر کدام شیوه خاص خود را پیدا
کرده اند. و اگر روال معرفی و عرضه آثار، همچنان که در
سراسر دنیا معمول است - درباره آنها اعمال شود، بدون
شک جای ویژه ای در هنرهای تجسمی دنیا خواهند داشت
و شکوه درخشان این سرزمین مقدس را پر بارتر خواهد
کرد. به امید آرزو.

طالبی: از لطفی که داشته اید، متشکرم.

توضیح:

به دلیل تراکم مطالب این شماره گیله وا،

قسمت آخر مقاله

چهار شاعر نوگرا

در شماره آینده چاپ خواهد شد.

حکیم خاقانی شروانی و حدیث گیلان و گیلانی

دکتر سیدصدرا روحانی

علاقه شدید به خاقانی شروانی شاعر بزرگ و سخور سبب شد تا هنگام مطالعه‌ی دیوان او هر جا که از واژه‌های دیلم - گیل - گیلان یاد کرده است، یادداشتی بردارم که تقدیم می‌گردد. لازم به تذکر است این شاعر ارجمند همانطور که معروف است اهل شروان می‌باشد و از آنجا که شروان و گیلان و دیلمان تقریباً در همسایگی هم قرار دارند و خاقانی در ارتباط با بعضی از پادشاهان و حکام و معاریف و مردم این منطقه بوده، تأثیر این ارتباطات کاملاً در شعرهایش به چشم می‌خورد و هر جا که از دیلم و گیل یاد می‌کند حالت سلحشوری، جنگاوری و مردانگی از کلامش متهود است. و میرساند که کاملاً به محیط و بلاد اطراف تأثیرگذار بودند. منبع این نوشته از دیوان خاقانی شروانی به تصحیح استاد علی عبدالرسولی استاد ادبیات فارسی است.

در قصیده‌ای که در مدح شروانشاه منوچهر بن فریدون سرود. صفحه ۴۶ سطر ۴ می‌فرماید:
دهره برانداخت صبح زهره برافکنند شب
بیکر آفاق گشت غرقه صفرای نساب
دهره حربه خاص گیلانیان در جنگ بود که
بطرف دشمن پرتاب می‌کردند شاید «داره» که
امروزه روستاییان برای بُریدن ساقه‌های برنج از آن
استفاده می‌کنند به نوعی شبیه آن یا در ارتباط با آن
باشد.

۲ - در قصیده‌ای که در مدح اتابک مظفرالدین قزل ارسلان حاکم آذربایجان سرود. صفحه ۱۳۷ سطر ۶ می‌فرماید:
سپهر زرد کرده دیلم‌وار

همه زوبین اصغر اندازد
دیلیمان هنگام رزم از زوبین یا زوبین استفاده
می‌کردند که بنا به شواهد تاریخی در این کار و بکار
بُردن این حربه مهارت خاص داشتند. سپر دیلمی نیز
معروف می‌باشد.

۳ - در قصیده صفرالضمیر صفحه ۴۲۲ سطر ۱۲
فرماید:

مرا شد گلشن عیسی و زین رشک آفتاب آنگه
سپهر فرمود دیلم‌وار و زوبین کرد ما کانی
در مصراع دوم ما کانی بنظر می‌رسد باید مُرداش
ماکان کاکلی باشد که از شجاعان دیلم بود که
سرگذشتش در تواریخ مخصوصاً تاریخ طبرستان و
رویوان سیدظهیرالدین مرعشی و سایر تواریخ آمده
است.

۴ - در قصیده ایوان مدائن صفحه ۳۶۳ سطر ۱۴
فرماید:

این است همان درگه کو را شهان بودی
دیلم ملک بابل هندو شنه ترکستان
لازم به ذکر است که دیلمیان بصورت سربازان

حرفه‌ای در خدمت و لشکر پادشاهان سایر بلاد نیز
استخدام می‌شدند و جنگاوری شغل آنان بود. و اکثر
به سرداری سپاه می‌رسیدند مانند - اشعار - مرداوینج -
برادران بویه و غیره.

۵ - در قصیده صفرالضمیر صفحه ۴۲۲ سطر ۱۰
فرماید:

سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی
چو گیلی گور دین پوش است و زوبین کرد گیلانی
گیل منسوب به گیلان، اهل گیلان.

گور دین جامع پشمین معنا می‌دهد. بنظر حقیر
شاید گور دی همان پارچه پشمی محکمی است
(چو خا) که گیلانیان از پشم بافته و می‌پوشیدند و
امروزه نیز می‌پوشند لازم به ذکر است که نوعی از این
پارچه را آنچنان محکم و فشرده می‌بافتند که
بصورت جلیقه و یا کُت در جنگ می‌پوشیدند که به
علت ضخامت و پارچه‌آلات بُزنده بزحمت
می‌توانست آنرا بدزد. و یا از این نوع پارچه محکم به
ساعد و بازوان خود می‌پیچیده در جنگها شرکت
می‌کردند و که گرز و شمشیر کمتر بر ساعد و یا بازوی
جنگاور آسیب می‌رساند.

۶ - در مدح پدر خویش علی نجار صفحه ۳۷۱
سطر ۹ فرماید:

دیلم تازی میان اوست، من از چشم و سر
هندوکی اعجمی بسنده فرمان او

۷ - در قصیده مرثیه امام محمد یحیی فرماید:
ای آفتاب دهره زرین مکش که باز
شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد
دهره قبلاً توضیح داده شد.

۸ - در مرثیه فرزند خود رشیدالدین فرماید
صفحه ۴۲۱ سطر ۵:

خشت گل زیر سرو، بی‌سپر آئینه بمرگ
گر به خشت و به سپر میزوی کیانید همه
خشت در مصراع دوم سلاح جنگی خاص مردم
گیلان بوده از نیزه کوچکتر.

«کیا» لقب عده زیادی از پادشاهان و حکام در
مازندران و گیلان بود.

۹ - در قصیده در مدح بهاءالدین محمد مطلع
ثالث صفحه ۲۷۲ سطر ۲ فرماید:

طبع تو شناسد آب شعرم
دیلم دانسد نژاد دیلم

۱۰ - در قصیده جس و قید خود فرماید صفحه
۳۲۸ سطر ۱۷:

روی دیلم دیلم از غم سوی زوبین شد مرا
همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
در ادبیات فارسی فراوان وصف موی دیلم آمده
بمناسبت انبوهی. جمع (مُجعد بودن) و سیاهی.

۱۱ - در قصیده در مدح شروانشاه منوچهر بن

فریدون مطلع ثالث صفحه ۳۳۸ سطر ۱۶ فرماید:
خیل بستش رسید با کله دیلمی

سوسن کان دید کرد آلت زوبین عیان
۱۲ - صفحه ۳۳۹ سطر ۶ در همان قصیده فرماید:

زهره و دهره بسوخت کوبه رزم او
زهره زهره به تیغ دهره دهر از سنان

۱۳ - صفحه ۵۸۹ سطر ۱۱ فرماید:
ترک چون هست بانداختن زوبین جلد

چه زیان دارد اگر مولد او دیلم نیست
۱۴ - صفحه ۷۶۹ سطر ۹:

هیندوان بسینی در مطبخ من
که چو دیلم همه سیمین سپرند

۱۵ - صفحه ۱۳۰ سطر ۵ در قصیده در مدح
سیف‌الدین اتابک منصور فرماید:

سپلاس افکن آخور مرکبانش
فنا خسرو و تخت کرمان نماید

فتا خسرو لقب عضدالدوله دیلمی بوده است.
۱۶ - در قصیده در مدح خواجه همادالدین
صفحه ۸۱ سطر ۵ فرماید:

تیر همام گفت که ما ازدها سریم
تا طاق گنج خانه نصرت کمان ماست

اشاره است به یک روایت تاریخی: گویند چون
علی بویه (عمادالدوله دیلمی) در شیراز یاقوت را
شکست داد برای یاقوت مسکن گزید و بنا به قولی
که به مردم شیراز داده بود لشکر را از تاراج شهر منع
کرد و این در حالی بود که در خزینه وجهی نمانده
بود و لشکر طلب حقوق می‌کرد و عمادالدوله بسیار
ناراحت بود. در اطاقی که استراحت می‌کرد مشاهده
کرد که ماری از سوراخ سقف سر بدر آورده فی الفور
دستور شکافتن همان موضع را صادر کرد که به گنجی
فراوان از یاقوت برخورد و مشکل لشکر بدینگونه
حل شد.

۱۷ - در قصیده در عزت و فقر صفحه ۴۵۱ سطر
۷ فرماید:

گرفتم فتا خسروی نقش اول
ز خسرو شدن جز فنائی نیایی

پیشتر گفتیم که فتا خسرو لقب عضدالدوله
دیلمی است.

۱۸ - در قصیده‌ای که در کعبه مُعظمه سروده
صفحه ۹۹ سطر ۴:

آمده تا نخله محمود در راه از نشاط
حنظل مخروط را نارنج گیلان دیده‌اند

۱۹ - صفحه ۱۲۸ سطر ۱۲ فرماید:
فلک طفل خوئست کندر ترازو

ز خسورشید نارنج گیلان نماید
لاهیجان - ۱۵ شهریور ۷۴



جوهر باید بر آتش زبان پخته شود

بحثی پیرامون هساشعر، زبان، شعر کوتاه و باقی قضایا

ضیاءالدین خالقی

شعر یا اینکه نوشته‌ها و مفاهیم فلسفی، عرفانی و... از نوع بیانی سود می‌بردند که موقر، کلاسیک یا مناسب بوده، تا لفظ کنار معنا همسری برانزده یافته، رستارین و القاءکننده‌ترین نتیجه را حاصل نماید. و ما هر چه اندیشیدیم و احساس کردیم از این راه مکتوب کرده به فارسی افزودیم تا آنجا که واژه‌های بیست و یک بُعدی، ژرفای فلسفی، غنای عرفانی، هویت تاریخی و ماهیت اسطوره‌ای یافته یا دست کم از یک معنایی به چند معنایی در مکان‌ها و زمان‌های مختلف و متفاوت گسترده و گسترانیده شدند. این امر البته بیشتر بواسطه‌ی آنچه را که مکتوب یا تدوین شده بود، میسر و مشخص گردید و الزاماً به معنای دخالت همه‌ی عوامل اولیه یا ثانویه نبود و نیست. و راه به عنوان رویش، بستر، محیط بروز، نوع شکفتن و در نهایت خاکی برای احیای ذات یک زبان، یک ملت یا یک قوم.

فردوسی به استواری و صلابت زبان اندیشید، حافظ به حس و انعطاف پذیری آن؛ و متون عرفانی، فلسفی، دینی، تاریخی و غیره هرکدام به نوعی موجب گسترش، ارتقا و عظمت زبانی شدند که می‌شد در تهاجم زبان‌های بیگانه، کم جان یا از بین رفته باشد. در صورتی که زبان فارسی به شکل‌های مختلف حتی از آن زبان‌های بیگانه سود هم برد و به آن مقدار وارد، هویت و رنگ و بوی ایرانی بخشید. رویهم‌رفته این گستردگی‌ها، گستردگی‌های دیگر و بیشتری را سبب گردید، همانگونه که تنگناها - به شکل معکوس - می‌توانند تنگناهای دیگر بیافرینند. سؤال این است، زبان گیلکی تا به امروز چقدر مکتوب شده و تا چه اندازه ظرفیت و ظرفیتی بالقوه دارد؟ با توجه به اینکه سیر تکاملی زبان آن بواسطه‌ی نامکتوب بودن - در حد لازم و ضروری - نقص‌ها و ضعف‌های خود را در هر پله از کار فرهنگی، ادبی و غیره می‌تواند بنمایاند. (فعلاً به قوت آن کاری نداریم). از اینرو به اعتقاد من، «هساشعر» یک پرش می‌تواند باشد، پرشی به امروز، پرشی از روی قصص‌ها، ضعف‌ها و کاستی‌ها که به نوعی، در جایی دامنگیر او هم خواهد شد اما... (البته ناگفته معلومست، در همان حالی که به امروز می‌پردازیم و از آن غافل نیستیم می‌توان به ترمیم و

قوت کاستی‌ها در فرصت‌های مناسب و مقتضی، همت گماشت) اما امروزی یا امروزی‌تر بودن او - یعنی هساشعر - بواسطه‌ی نوع قالبی که دارد و فرم خاصی که به خود می‌گیرد، به او ظرف و ظرفیت خاصی جهت پرداختن به مضمون‌ها و فضاهای فلسفی، عرفانی، اجتماعی و شعر عاشقانه را می‌دهد که این امر - از این حیث - آن را از اهمیت ویژه‌ی برخوردار می‌کند. اهمیت و جدیتی که او را خواسته یا ناخواسته در تعارض با طنز افسار گسیخته‌ی قرار می‌دهد که رفته یا دارد می‌رود قسمت عمده‌ی آن از شعر گیلکی را به سطح و مرز لطیفه‌های آبکی «دیگه نمی‌روم ولایت» و از این جور حرف‌ها برساند - که البته خیلی‌ها هم از این جور حرف‌ها خوششان می‌آید! - یا در مقابل و تعارض با شعارهای اجتماعی، سیاسی منظومی که تا حد طنزهای مجله‌ی «گل آقا» پایین آمده و آمده بود، قرار دهد. تا هم از این راه در کنار آن چند درصد شعر اصیل و جدی گیلکی قرار گیرد، هم بازگو کننده و منظر فرهنگی اصیل گذشته‌ی خود - به معنای خاص - باشد و هم بواسطه‌ی تاریخی - که میدان وسیع تجربه‌هاست - به گستردگی زبان گیلکی چشم بدوزد.

ناگفته پیداست که منظور از طنز، طنزهای سطحی و آبکی‌ست که با استفاده‌ی مستقیم از زبان بی‌مایه‌ی کوی و بازار - نه فرهنگ و زبان فولکلوریک، که اصیل‌ست و غنی - عوام زده شده و یکی از عوامل گریزان بودن نسل‌های جوان‌تر و تحصیل کرده از این زبان را موجب گردیده، نه طنز حقیقی که علاوه بر پرداختن به مسائل اجتماعی، حتی می‌تواند به نوعی به مسائل فلسفی و غیره نیز بپردازد. اما پُر مسلّم‌ست که همین طنز جدی یا نیمه جدی - که این هم به نوعی عارضه‌ی خفیف‌تری شده و طبیعتاً با گسترش بیشتر آن، عارضه‌ی شدیدتری خواهد شد - هم در بیان عارفانه‌ها و عاشقانه‌ها که در حسی لطیف و اندیشه‌ی صیقل خورده، تبلور می‌یابد، باز می‌ماند، هم در بیان همه جانبه‌ی جنبه‌های فلسفی، روانشناختی و حتی اجتماعی، الکن می‌شود که این امر در کل می‌تواند یک قوم و فرهنگ را نیز آهسته و ناخواسته به نوعی بی‌میلی نسبت به مسائل جدی - که خود زندگی‌ست - دچار کند. اما هساشعر

بواسطه‌ی نوع فرم و نوع ادبیتی که می‌خواهد در خود جذب کند به سمت مکتوب شدن و تدوین شدن دیگر گونه گام برداشته و در نهایت می‌خواهد به سمت کلاسیک شدن حرکت کند. ناگفته معلومست که از کلاسیک شدن، تحجر آن منظور نیست بلکه معنای اصیل و راستینش منظورست که همانا تدوین فرهنگ، تشخیص نمایان‌تر، امتیاز ویژه و نشان هویت‌ست و هر حرکت مثبتی این را خواه ناخواه به خود می‌گیرد.

خوب که بنگریم حتی زبان فارسی اصیل، بیشتر در رادیو، تلویزیون، مطبوعات، کتاب‌ها، کنفرانس‌ها و سخنرانی‌ها و از این قبیل رعایت می‌شود - منتهای غلط غلوت‌هایی که دارند - و بیرون از آن بیشتر با لهجه‌ی تهرانی که به نوعی، عامیانه‌ست - و هر زبان عامیانه‌ی به طنز هم پهلو می‌زند - آدا می‌گردد. بنابراین زبانی که احیا می‌شود و زنده نگه داشته می‌شود عمدتاً در بستر آنچه را که مکتوب و رسمی‌ست، پرورش یافته و محافظت خواهد شد، که اگر این موقعیت و موفقیت را داشته باشیم - که البته در این و انفساً، تا حد قابل ستایشی توسط «گیله‌وا»، «نشر گیلکان» و ارجمندان دیگر، خصوصاً در این چند سال اخیر، این امر اعاده شده - نباید ترین چندانی از فرو یاشیدن و یا فراموش شدن زبان گیلکی به خود راه دهیم. البته نقش فولکلور در این میان، بیشتر نقش تقویت کننده است در همان حالی که می‌تواند استقلال خود را در شکل مکتوب یا غیر مکتوبش داشته و حفظ نماید. شاید به نظر آید زبان گیلکی در اکثر یا اغلب موارد خمیرمایه‌ی طنز داشته و نقیض شاعران و مؤلفان فرهنگ‌های گیل و دیلم و از این قبیل، طبعاً نقش ناگزیر و ثانوی‌ست. اما مگر غیر از این است که منشأ کار اینان، ناشی از تسلط زبان محاوره بر ایشان بوده است و نه حتی الزاماً تسلط زبان و ادبیات فولکلوریک؟

نکته مهم‌تر این است که در مقابل غنا، استواری، ژرفا و عظمت غول‌آسای زبان فارسی - که زبان ملی‌ست - خود به خود زبان گیلکی تحت شعاع آن ادبیت و جدیت و بلندای قرار گرفته، کوتاه به نظر می‌آید. و این کوتاهی یا به طنزش متمایل می‌کند یا ناخودآگاه به طنزش پناه می‌دهد یا ناگزیر به طنزش

می‌کند. این مسئله و مشکل در مورد زبان اقوام دیگر نیز می‌تواند صادق باشد مگر اینکه تلاش، دانش و نیروی دوستداران آن زبان - که خواسته‌ها را اعاده خواهد کرد - بتواند و بخواهد در عین پرداختن به خود و حفظ اصالت، از آن زبان قوی‌تر - یعنی فارسی - استفاده هم ببرد و دست بالا به آن استفاده هم برساند.

شعر با زبان به وجود می‌آید اما شعر فارسی علاوه بر این، در زبان حرکت کرده و در زبان ختم می‌شود. یعنی هم نقش خود را مدیون انعطاف زبان است - به عنوان میراث - هم نقش خود را با انعطاف دادن به زبان ایفا می‌کند. تصویر، تخیل، تشبیه، عاطفه، اندیشه و از این قبیل، در واقع نه تنها در گرو نوع بیان بلکه در گرو نوع بافت و ریختی است که از زبان می‌گیرد یا به زبان می‌دهد. اما «هایکو» بر اساس نوع دید عرفانی فلسفی خود، که بیشتر به طریق قرینه‌سازی هسان، متضاد و ناهمان عمل می‌کند - و عمدتاً نشأت گرفته از عناصر طبیعی است - صورت و معنا می‌پذیرد تا وحدت، اعتقاد باستانی و در کل خود را القا نموده یا بشکوفاند و با شعر عرفانی ما حتی - که به تعبیری و بطور عام، عمده‌ی شعر فارسی را تشکیل می‌دهد - فرقی اساسی دارد، زیرا شعر عرفانی یا عرفانی فلسفی ما از راه‌های مختلف به این وحدت دست یافته و در کل از تنوع و پیچیدگی بیشتری برخوردار است. از اینرو هاشاعر، از این جهت نیز، با هایکو - که موجب نوع ساخت و فرم هایکو نیز می‌شود - نزدیکی یا نزدیکی چندانی نمی‌تواند داشته باشد بلکه به شعر فارسی، خصوصاً به شعر نو کوتاه خودمان، نزدیک‌تر است. البته نوع زندگی هسان - در ظاهر - و مشابهت جغرافیایی گیلان و ژاپن (بیشتر مشابهت روستایی)، می‌تواند هاشاعر را از جهات صوری و ظاهری به هایکو نزدیک کند و تا حدودی هم - بواسطه‌ی همین ظاهر و ظاهر غالب شعری کوتاه - شجر به اشتراک در رگه‌های باطنی بین آنها گردد، که البته هیچ اشکالی هم ندارد. اما ارتباط و تأثیر - همانطور که گفته شد - آنقدر نمی‌تواند باشد که بتواند تشخیص و استقلال را از هاشاعر بگیرد.

از جهتی دیگر، صرفی توجه داشتن به جوهر هنری از هاشاعر، هاشاعر نمی‌سازد. زیرا جوهر در تمام آثار باید باشد و این واجب اول است. آنچه در شعر، در حرکت زبان شعری و کلاً در زبان یک قوم - که می‌خواهد رشد لازم را به خود بگیرد - اهمیت اساسی داشته و تعیین کننده می‌باشد، نوع برخورد همه جانبه با آن زبان است، مبنی بر ظرفیت‌های بالقوه. زیرا اندیشه و جوهر بواسطه‌ی ته‌نشین شدن در ذهن مخاطب یا کمی چاشنی آگاهی، فطرت یا خاطره، موجب قبول یا خوش آمدن او گردد. (در مورد ترجمه‌ی شعر

و تا حدی رمان و داستان هم این بحث می‌تواند مصادقی پیدا کند. یعنی بحث جوهر از این زاویه). جوهر باید بر آتش زبان پخته شود. در آمیختگی شعر با زبان است که به شعر، حس و خون می‌بخشد تا از آن ماندگاری و از زبان ماندگاری بسازد.

ممکن است سواي حرف‌هایی که در بالا زده شد، سؤال شود: آیا اصلاً گیلکی هویت زبانی دارد؟ یا اینکه به این سؤال می‌توان جواب تحقیقی مفصلی داد، اما من سؤال می‌کنم: آیا مگر غیر از این است که بشر به هر چیز مادی که بخواهد، می‌تواند هویت و بودن ببخشد؟

آیا گیلکی، زبانی است که ضعیف نگه داشته شده؟ شما همین سه، چهار فرهنگ لغت گیلکی و از این قبیل را بنگرید، ۵۰٪ آن یا فحش و دشنام است یا در بیان طعنه و تمسخر و تحقیر بکار رفته - به اضافه‌ی لغاتی که حتماً باید دوتا دوتا، یا سه‌تا سه‌تا، در کنار هم بیایند تا معنی و منظور واحدی را برسانند - آنچه را که در فرهنگ لغات فارسی به این مقدارش را نداریم یا اگر داریم، ده‌ها بلکه صدها برابر آن را در مقابلش داریم و این بیشتر بواسطه‌ی ادبیت و آنچه را که پیش از این در این مقال گفته شد - و البته همه‌ی عوامل آن هم بر شمرده نشد - میسر گردید. مطلب دیگر اینکه عمدتاً همین فحش‌ها و از این قبیل، در زبان فارسی به دوره‌ها و زمان‌های متفاوت تغییر می‌کنند و شکل‌های دیگری می‌گیرند. البته عمدتاً با حفظ همان معنی - اما فرهنگ لغات گیلکی ما، تازه از نوع آنها می‌راهم که کم کم داشته فراموش می‌شده، دارد در خود می‌گنجانند. ناگفته نماند که تفصیر با شخص خاصی نیست زیرا همان‌گونه که پیش از این گفته شد، سیر تکاملی این زبان، ناقص و به امان خدا بوده. این لغت‌نامه‌ها هم از یک دید کلی - در این و انفسا - البته غنیمت بزرگی بود. کاری به لهجه‌ی تهرانی امروز هم نداریم که از این بابت - یعنی همان ۵۰٪ - سرآمد تمام لهجه‌ها و زبان‌هاست. این مشکل هم تنها از آنجا به وجود نیامده که ادبیت، مظهر شهر و شهرنشینی است و با فرهنگ روستا که صمیمی و ساده و ژک و بسی پیرایه‌ست، در تعارض است. یعنی مثلاً در مقابل طعنه و تسخر زبان شهر که با ابهام و ابهام و نوعی ادبیت خفیف توأم است، بیشتر طعنه و تسخر مستقیم دارد (چون گیلان در کل، به لحاظ جغرافیایی از بافتی روستایی و نیمه شهری نیز برخوردار است و...) بلکه بیشتر در همان عدم مکتوب بودن زبان گیلکی است که طبیعتاً پیش از این لغت‌نامه‌ها بوده و زبان عام و محاوره - که به طنز پهلوی می‌زند - را بر خود مسلط کرده. در واقع می‌توان گفت اینها فرهنگ لغات گیلکی نیستند بلکه بیشتر فرهنگ کوچ‌ها اند.

اما از جهتی دیگر، ما در واژه‌های گیلکی علاوه

بر لغات اصیل کم بها داده شده در متن، یا خوب پرداخت نشده، لغاتی داریم که بالقوه به لحاظ آوایی، موسیقایی یا معنایی، موقر، سنگین و پربار بوده و ذات کلاسیکی دارند. اگر هم در زبان گیلکی واژه‌های اصیل و اصیل کم جان، کم داشته باشیم، نوع و نحوه‌ی چگونگی نشستن آن در مکان‌های مختلف، بعد از این بیشتر به عهده شاعران خواهد بود که به غنا و عمق آن بیافزایند، آن وقت از یک واژه، بواسطه‌ی معنا و حین مختلفی که در مکان‌ها و زمان‌های متفاوت به خود می‌گیرد، صد واژه می‌توان بنا کرد. علاوه بر این، کارهای صوری هم می‌توان کرد، کارهایی که به کمیت و کیفیت کمک کند. مثلاً بیاییم تعصب‌ها را - اگر هست - کنار گذاشته و به یک بار و حین زیبایی شناسی مشترک در نقطه‌های مختلف برسیم. فی‌المثل، کلماتی که در غرب گیلان اصیل است و فارسی لهجه شده نیست را در هاشاعر، شعر و نهایتاً در زبان شرق گیلان بیآوریم و بالعکس. یا آنجا که آوا و موسیقی کلمه‌ی با تغییر یک کسر در یک حرف از آن کلمه - مثلاً با تبدیل کردن «آ» به «آ» - خوشتر، موقرتر یا مناسب‌تر می‌نشیند از شرق گیلان گرفته در غرب گیلان بکار بریم و بالعکس و چیزهایی در این حدود. این کار را ابتدا در هاشاعر که مناسب‌ترین جاست از هر لحاظ، انجام دهیم. کاری که حتی در زبان فارسی به صورت طبیعی و در طول زمان انجام گرفته. تا کم کم از همین راه، هم مشکل لهجه‌های متفاوت کم شود و هم مشکل آوانویسی تقلیل یابد. و همچنین استفاده‌ی بیشتر از مسائل، مضامین و لغاتی که امروزه در شهر کاربرد بیشتری دارند - نه به معنای گریز از طبیعت، فضا و زبان روستایی گیلان که فعلاً همه چیز زبان گیلکی تقریباً از اوست - تا اینکه بواسطه‌ی این مسائل و مسائلی از این دست، جای خالی کاستی‌ها یا کمبود واژه‌ها - که چندان زیاد نباید باشد - پر شده، زمینه‌های دیگر برای گسترش بیشتر به وجود آید.

این نکته را هم نباید نادیده گرفت که بسیاری از واژه‌های گیلکی، توان جدی و غنی بودن خود را آنچنان که شایسته و بایسته است بواسطه‌ی افراط استعمال آنان در شعرهای طنز و طنزگونه و در زبان محاوره‌ی مسلط، از دست داده‌اند. این را از آن بابت می‌گویم که هاشاعر، ریختن فریاد می‌زند که من تعلق به امروز، روشنفکر و در یک گلام تعلق به جدیت داشته و به این گونه لغات ناتوان و لغات دیگر، توانی توان دادن را دارم. البته این امر در کل جریان هاشاعر و در کل، موجب ارتقا سطح فرهنگ عام نیز خواهد بود.

گذشته از این، مادر زبان گیلکی گاه معادل فارسی نداریم - منتهای کلمه‌هایی که لهجه‌اند - و کلمه‌های معادل سه صورت دارند:

ایجاز، یکی از شاخصه‌های بارز اساطیر

جلیل قیصری

شعر ایجاز است. اِسا ایجاز را از سلف خود (اشعار فولکلور مازندران) به ارث برده است اما طبیعت و ساختار و ترکیب تازه صوری و معنایی را از ضرورت زمان و کوتاهی یا بلندی آن با تعریف درست ایجاز محک می‌خورد نه با کوتاه و بلند کردن عمدی شعر. اِسا شعر در ایجاز کمی همچو درختی است که غرس شده است و برکه‌ای که لایروبی و در ایجاز کیفی درختی که یک تنه جنگلی را تداعی می‌کند و برکه‌ای که دریا را و گاهی در ایجاز کمی - کیفی طبیعت کیفی و وحشی اما زیبای اثر اندکی از کمیت کلمات پالایش می‌شود. اِسا شعر بیشتر ایجاز در نگاه است. در اِسا اشیاء توصیف نمی‌شوند بلکه ترسیم می‌شوند چنانچه برای بار اول دیده می‌شوند این امکان آشنائی زدایی را در اِسا شعر بدنال دارد و بالعکس سرپیچی از عادات گشتائی و ترسیم اشیاء در شعر ایجاز کیفی را در اِسا برجسته‌تر می‌کند. جان کلام اینکه ایجاز در اِسا شعر به معنای کوتاه یا بلند بودن شعر نیست بلکه به معنی شکل‌گیری محتوای در قالبی به ضرورت خود همچون جزیره‌ای که در اثر آتشفشان شعر از اعماق اقیانوس خیال سربرمی‌آورد و شکل طبیعی خود را می‌سازد. جزیره زیبا و غریبی به نام اِسا شعر.

ایجاز یکی از شاخصه‌های بارز و ارزنده نثر و بخصوص شعر است یعنی فشردگی، تخفیف، حذف و بالاخره رعایت اقتصاد کلام باعث ایهام و ابهام و برجستگی نمود زیبایی شناسیک کلام می‌شود اما برداشت نادرست از ایجاز که به شعر لطمه می‌زند گاهی پوششی می‌شود برای بی‌بضاعتی و بی‌مایگی صاحب اثر یعنی کلام سر و ته بریده هذیان گونه با حذف فعل و فاعل به نام شعر ارائه می‌شود که گرچه مقبول زمان نمی‌افتد، پتکی می‌شود بدست دشمنان هنر پیشرو تا بر تارک این هنر اصیل فرود آید.

بی‌توجه به اینکه ایجاز کمی حذف بی‌مورد فعل و فاعل و حروف اضافه نیست بلکه رعایت اقتصاد کلام است در حد معقول یعنی حضور عوامل محذوف باید زاید بنظر آید تا حذف آن زیبایی بیشتری به اثر دهد نه اینکه چهره طبیعی کار را مخدوش کند و از حالت اولیه اش زشت‌تر، پس کوتاه و بلند کردن عمدی شعر باعث ایجاز نمی‌شود زیرا یک شعر چند هجایی می‌تواند مطول باشد و از سویی منظومه یا نوشته تاریخی مانند تاریخ بیهقی و بلعمی و حماسه‌ای جاویدان مثل شاهنامه موجز.

ایجاز کیفی اما آن است که کلام شکل طبیعی خود را حفظ کند یعنی اثر موجزی داشته باشیم بی حذف صورت کلامی. از شاخصه‌های بارز اِسا

آنجا که عمق و غنای کلمه‌ی گیلکی، همسطح بریاً همسطح معادل فارسی آنست و بندرت نری دارد، مثل یالمنند، گیشه، ایلجار، تل، ناجه، راخوب، اوجا، روجا، ژویور، دوراز، واج، شلار، دپرک، ارسو، تاسیون، خونندش، ورجه، هلوچین، دلاکئین، کئول، سراکو، تی‌ته، زرجه، ربه، کتله، دموردن، لوچی، پاچ، رخاب، هنده، وافرار، دیتن و... و کلمه‌هایی که در واقع از دو کلمه ترکیب شده‌اند اما بیشتر با هم آمده و یک معنی را می‌رسانند و جدای از هم بودنشان، اغلب از زیبایی آنها می‌کاهد، مثل دیم کول، آویرابون، دس فیرا، بی وختی، گردکله، دس کلا، سل کول، تام تیتن، آخم آچه، و...

۲- آنجا که پایین یا تقریباً پایین‌تر از معادل فارسی آنست، مثل لافند، بوروتن، دماسن، آرزاز، جان شیر، موقوف، چیسخال، ایشکیل، جان‌گین، مسیجیک، فوقوتن، کئش پره، فیشه، دس شوب، مندلاو...

۳- آنجا که در فارسی بسیار جدی و در گیلکی تقریباً نیمه جدی یا بسیار غیرجدی می‌نماید، مثل جول، خاش، کون پایه، فکال فیچین، چوجه، کتله، زاک، بوک، زاله کو، کتیر و...

پرمسلم‌ست که این برتری‌ها و کاستی‌ها که در ذات کلمه نهفته شده است. نهایتاً بر خواهد گشت به نوع زندگی، تاریخ، رفتار اجتماعی، اندازه‌ی توقع از خود، باورداشت، فرهنگ، خصیصه و حتی شاید وراثت، و غیره که نقش‌هایی را بر عهده داشته‌اند، و نقشی که پس از این نیز از نحوه‌ی برخورد ما با کلمه و استفاده از آن بدست خواهد آمد، از همین جاها خواهد بود.

ناگفته نماند که در این مقال، زبان فارسی را - که قدرتمندترین زبان‌هاست و زبان ملی‌ست - در مقابل زبان گیلکی قرار داده‌ایم تا هم دست بالا را گرفته باشیم، هم نسبت به برتری‌ها، کاستی‌های خود را بهتر پیش رو داشته باشیم. چه بسا اگر زبان گیلکی را در مقابل زبان اقوام ایرانی قرار می‌دادیم، نموداری دیگر یا برتر می‌یافت.

کلاً بحث در باب مقوله‌ی زبان و مقایسه‌ی زبان‌های مختلف و برشمردن وجوه اشتراک و افتراق آنها با هم، از زوایای مختلف، بحث‌ها و فصل‌های گسترده‌ئی می‌طلبد که در توان یک نفر نیست و مجال و زمان بسیار می‌خواهد. ما نیز ناگزیر با در مبحث زیر - یکی نقد اجمالی بعضی از شعرهای «ویژه‌ی هاشم‌شعر» و دیگر نظری کلی در باب شعر کوتاه - این نوشته را به پایان می‌بریم.

ادامه دارد

هاسم‌شعر، شعری ژورنالیستی...

مدیر و سردبیر محترم گیلخوا

... اما در ارتباط با «هاسم‌شعر» که چند سالی است بازار مطبوعات گیلان را گرم و داغ کرده است باید عرض کنم که علی‌رغم ماهیت و ذات شعر که باید بجوشد و آنگاه بیارد و بیاراند هاسم‌شعر را از این قاعده کلی به دور می‌بینم. بطور کلی شعر به دور از تئوریهای ملوکولی از پیش تعیین شده است. ما نمی‌توانیم بنشینیم بایبانه‌ها و تئوریهای از پیش تعیین شده به قصد تئوری و ضرورت ادبی و یا هر عنوان دیگری جریانات ادبی‌مان را از روند طبیعی‌شان باز داریم و این به دور از شأن و منزلت هنر ناب و اصیل و بسالنده است به قول معروف «ششک آن است که خود بیباید نه آنکه عطار بگوید».

صرف نظر از بهانه‌های فرم و محتوا و قالب‌شکنی و نوآوری، شعر و هنری بالنده است که در ارتباط مستقیم با مخاطبین خود آئینه احساسات و عواطف و تحولات فرهنگی و اجتماعی و... زمان و مردم روزگار خود باشد. به عنوان نمونه در حوزه شعر گیلکی اشعار زنده‌یاد «محمدعلی افراشته» و شعر و صدای زلال «شیون فومنی» در سرتاسر کشور پهنای مان‌جاریست و زمزمه می‌شود. شعر نو فارسی با خاستگاه مردمی‌اش و با آگاهی و درک ضرورت نیمای بزرگ کاری شد کارستان و ماندگار. باری، شعر نو فارسی را باید ادامه منطقی هزار سال شعر فارسی به حساب آوریم. مستأسفانه! هاسم‌شعر، شعری یک‌سونگر و یک‌بعدی و

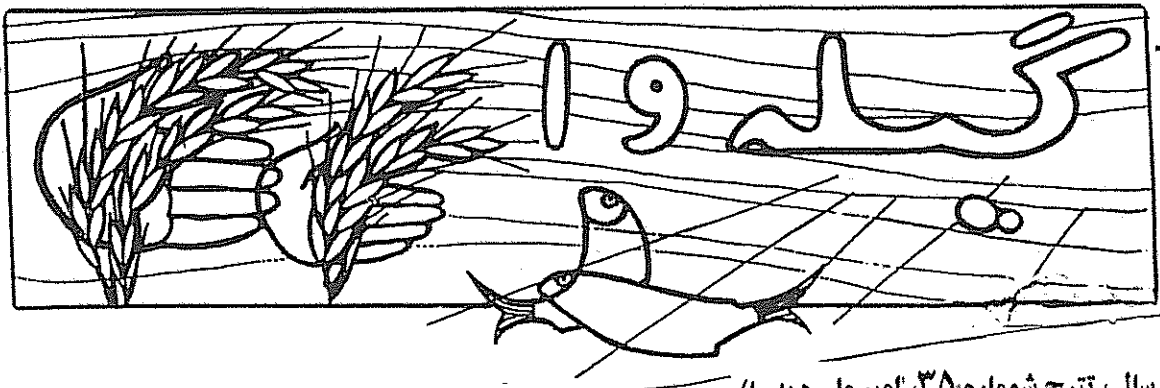
خودمدار است که بجای اینکه خاستگاهی اجتماعی و روندی طبیعی داشته باشد زاده نوشته‌ها و مقالات و بیبانه‌های مطبوعاتی است. به تعبیر دیگر هاسم‌شعر خاستگاهی ژورنالیستی دارد و شعری ژورنالیستی است.

تهران - علیرضا قاسم‌پور گیلانی

بازی با لفظ فراموش کردن هدف

بعد از انتشار ویژه‌نامه گیلخوا راجع به «هاسم‌شعر» و درج مقاله خوب جناب آقای ابو‌محبوب، درباره شعر نو مازندران در آن، ایشان در شماره بعد (ش ۴۴، آذر - دی) مطلبی را گوشزد می‌کنند. مبنی بر این که یکی از شاعران منطقه مازندران آقای جلیل قیصری بیان نمودند که واژه «اسا» در گویش مازندرانی به معنای «اکنون» است و چون مقاله ایشان راجع به «شعر نو مازندران» بود بهتر است «اسا» را به جای واژه «هسا» بکار گیرد. اما آیا واقعاً این طور است؟ همه ما می‌دانیم که واژه «هسا» در مازندران از دیرباز کاربرد داشته، سوالی که برای بنده مطرح می‌شود این است که چه لزومی دارد که معادله‌سازی نمایم و اگر این کار صورت گرفت، آیا رسالت «هاسم‌شعر» و یا «اسا‌شعر» به پایان می‌رسد؟ بنظر بنده ملاک اینگونه شعرها بصیرت و آگاهی و راه نشان دادن است. حال چه فرقی می‌کند که واژه قدیمی «هسا» بر شعر نو مازندران نیز اطلاق گردد. هدف شاعران نوپرداز فراموش نشود. آیا این بازی با لفظ و فراموش کردن هدف نیست؟

چالوس - محسن قربانزاده



(چهارمی سال، تترج شوماره ۳۵، امیر ما - ديه ما)

دو تا شعر جه:

بر قولت برشت

واگردان جه انگلیسی: دلفک

می برار خلبان بو

می برار خلبان بو
ای روز ای تاکارت اون ره بامو
خو چک چی یا دوشت
جنوب را راد کفت.

می برار ای تا فاتح به
امی ملت، جاجیگا کم داره
ویشتر زمین گیتن
امی قوم ناجه به.

جاجیگایی کی می برار فتح بوکود
«گواداراما» کویان لچگی جا به
شیش یا وای بند انگوشت
درازی داره!
اون جلفانی نی ای ذرع ونیم

وختی به می وطن فارسام

وختی به می وطن فارسام
و جقرز بشکسته دیوار
هیچی سر جا نیدم

بد جور برسم و
خاستیم توند تر بودیم

اما هاجینه توند تر دوستیم
هاچینه توند تر دویمه

ترسم هیچوخت
آجور وهاشته جاجیگا مرزا،
آخر نیلیم

بیجاز سینه چیکا

چیکه واش
چنگه گیته
تا - تی تی - ویجین آواز
سل کوله دیپیچه

وازا به برنج دیل

وازا به برنج دیل

(بر چنبر سینه‌ی شالیزار / گیاه هرز / چنگ انداخته /
تا آواز وچین شکوفه / در کناره‌ی مرداب می پیچد /
می گشاید دل شالی / می گشاید دل شالی)

محمد دعائی

۱

تام بزن
بدار

بهاز پاصدا

دپرکانه

خولی داران

تی تی یا

(آرام باش / بگذار / صدای پای بهار / شکوفه‌های
درخت آلوده را / بیدار کند)

۲

او روز کی خولی دار

سفیید چادرا

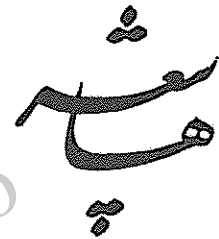
خو سر تپه

بیا بیدین

بهاز گوم گوما

(روزی که درخت آلوده / چادر سفید [شکوفه] را /
به سر می کشد / بیا به تماشای / زمزمه بهار)

رضوان شهر - احسان الله خادمی



پرپرا بوسته گولان امره
پاییزی رخت دوچه

زمین، خوره

با گل‌های پرپر شده / لباس پاییزی می دوزد / زمین،
از برای خود

صومعه سرا - سید یعقوب باقری

گدا بهاز مین

تا بیده تاسیانی داره باغ
آسمان

چوم واکود،

ارسو فوگود.

در پایانه سال / تا دید غم تنهایی دارد باغ / آسمان /
چشم گشود و / اشک ریخت
تهران - ابراهیم مؤمن پور

اسیا سرد روزان

گیله و ناجه داریم

من و

لات خولی دار

در این روزهای سیاه و سرد / آرزوی گیله و را داریم
/ من و / درخت آلوده دشت.

رشت - زهرا مشک افشان

پيشاشو

ورغ،
جوانا بو
ده بهالايه
آبهاره،
دوخوسيه!

ري،
جوانه

فكر كاره
آبهاره،
كيه دونوسه؟

گر
جواني داره؛

ما - مائه
آبهاره

خوز چا كونه.

ما مائه

زندگي
شور شوره
اون جا

هائي واره

دئواره

هائي مائه (1)

□

مورغ،
جوانا بو.

ري،
جوانه.

گر،

جواني داره؛

كي بدانه؟ (2)

مورجانه

زئن دره

آزمانه!

رحيم چراغي
گيلان
سينزه بدر

گيلان

«گيلان» ي تو

كيلكا دوختر

تو خو جبر

تو قشنگ

خوز مي تو!

زندگي ره،

آز سونه

-هنديه ني-

مرهمي تو.

مي ديپ تان،

ابز ميان،

جا داري تو.

زندگي جا

هيچي الان

كم ناري تو.

□ □

جه آلاجو

تا اويگيا

سبزي داري

چي باهاري...!

به بخانم

مي ديپ ره:-

«هنديه واره»

شور شوره وارث

مي رو واره؛

غم دواره!

هائي تو ثوقا!

تا قيامت

من تي رافا!...»

□ □

مي ديپ تان

ابز ميان،

جا داري تو

شور شوره وارث جاكي واري

دوگان چش پزه جا

دواري

زندگي ره

-مردوم ره-

هيچي ده تو

كم ونالي

هرتا صوب

شي مزه

داران

ديم پرا

كي تو شوري

ديپ،

فنا گايه؛

گيلان!

غورصه

روسوايه؛

گيلان!

□ □

كيلكا دوختر

«گيلان» ي تو...»



دامونم
[بشکسه خال]

من ميرم تي گُونه داغِ واستي
زندابم تي جانِ ساقِ واستي

□ □ □

سبزانا ناجه جا توشکه زنيَم
روبارانا اما خون نوکونيم

چي قشنگيم:

سر به سر

بال به بال

سبزهي سال

□ □ □

... خانه يو

دامون و

شاليزاران

رودخان و

راشي يو

کوکناران

سبزهي شعرا توشکه زَنَم من

مردوم اَمَرِه نيت کوَنَم من :-

گيلانه، مردومه، ده «زمانه»

گر بگرده همش «شادمانه»

۱۳۷۴/۱/۱۳

۱ - شعر منظور واگرده به «اسطوره گيلان». گيلان، اسطوره ميان، ايتا قشنگ کرکي به کي ما مانه يو، آن مو آن دوشي سر فووسته داره؛ وارث جبر خو گشاسانه زنه يو آن کر دکاران خودايا خوش آيه يو چن تاخو نعمتا گيلان بشکشي ديهه.

۲ - اکلمه: «جوان javān» ها تلفظ آمرا، هر تاجا، اي جور معنی داره. اول قسمت ميان واگرده به او زمات کي مورغ خو کيشکان ولا کونه يو خايه به مورغانه دکفه. ا موقونه، مورغ اي جور شادابي داره يو، اوشته اوشته کونه.

«جوان» معنی دوومه قسمت ميان، واگرده به آدم سند و سال؛ کي نشان بدا به حيله «تازه جوانه».

«جوان» سومي قسمت نسي معنی: «قشنگي» يو «زيبائي» به ديهه.

۳ - «روبار rubār» (ها زرجوب رودخانه) کي جه رشت وسط دواره هو «سيارودبار» تاريخي به. گيلان تاريخي کتابان ميان بينويشته نها: گيلان شرق و غرب نيرويان جنگي، داميشکانه، ها رو بار کنار (با سيبدرود کنار) با هم کله به کله بوستيد.

ارو باري کي

خوني بو اون

چاپو جا

جنگ جا

زندگي جا،

آدم جا؛

ناجه جا سبزه جا توشکه جا سبزه جا

هر ساله هر ساله تاريخ جا... (۳)

آميانه

زندگي

لاب مَهَرِه

تاسيانه

□ □ □

هموطن

جي آرا

کي دَواري

مته يا

دَرِه يا

يا خيابان،

جنگلا

شهرانا

يا بजारان،

غم داري

يا به ديل

شادي داري

يا به سر

فکر زن خازي

داري؛

عيله امره خوشي؟

ناخوشي تو؟

من، مي ديل

اويرا بو

تي واستي!

جنگلا بو

واهيلا بو

زندگي ده چيره موشکيلا بو...

مته يم

سبزه پدر

... چي بُويي

مردومه

آ «زمانه»

گزر بگردستبي

«شادمانه»!

□ □ □

زندگي

پاک مَهَرِه

تاسيانه

سبزهي سال

پارسان سال

ناجه يا

توشکه اَمَرِه

دوستم

پارسان سال

سبزه يا...

کي مي سفره قشنگي

رنگ به رنگي

زندگي اون جا

رنگ فا گيفتي

مايه گيفتي]

آبا دام.

رشت رو بار متن من تا و دام.

توشکه يا

ناجه يا

روبارا...

ایمروز چاربراران محله عروسی بو. اول سر صبح در
 بزہ بید. به گمانم شله زرد باورده بید! هر چی حاجت
 فاگیری کمتر، مردم نذر و نیاز بیشتر! می حدسن جا،
 شمه را خنده نگیره: ایتا شل ری، زرد مو، لایل فوکوده،
 فومانچو! سلام جا، «سین» - «فدای» بوکود، دو تا
 قلب تیر خورده، پاکت جا، بنا می دست میان، بوشو! هسا
 من می ره با بفهمم چی به چی یه: عروس کی و داماد
 کی یه؟ کی قسم بخورد، کی قسم بشکنه! کی کیا جا بنا،
 کی آمره روهم فوکود، همه ذره خو غصه یا، امه دیل میان
 دوکود! کاشکی آروزانا، تایلندی بچ بیشتر بخورده بیم،
 عاشقی دهامه رایادا شویی!

زنای نصفه راه، کاسه به دست، واگردست! واپرسم:
 «تونم آبی؟»

بوگفت «گویا؟»

«چراغعلی پسرزن بردن ذره!»

«اشتباه نوکونی؟ اون کی اورال زن برده! پس آشله
 ری کی بو، کارت باورد؟»

«نانم چی به چی ایسه!»

«چراغعلی پسرزا شباھتا یه ره بدا»

«هتو چی مانه»

«شاید او پته خوله گر، پریوشا، جا به سراکودن
 دریدی!»

«باشون دن!»

«صاب مجلسا بادن کی ایسه»

«چراغعلی»

«اون نفت ناره دوکونه خو چراغ میان کی!»

«اوتوبه، ایرانم خو گازوئیل، جه شوروی آورہ!
 واپرسم آبی یا نه؟»

زنای می جوابا ندا. چراغعلی زن آمره دکفته بو به
 آویستی بازی! آن گیلکی گفتی، اون فارسی! -:

«می مرد بایه ته رامعلوم کونم!»

مراگفتی!

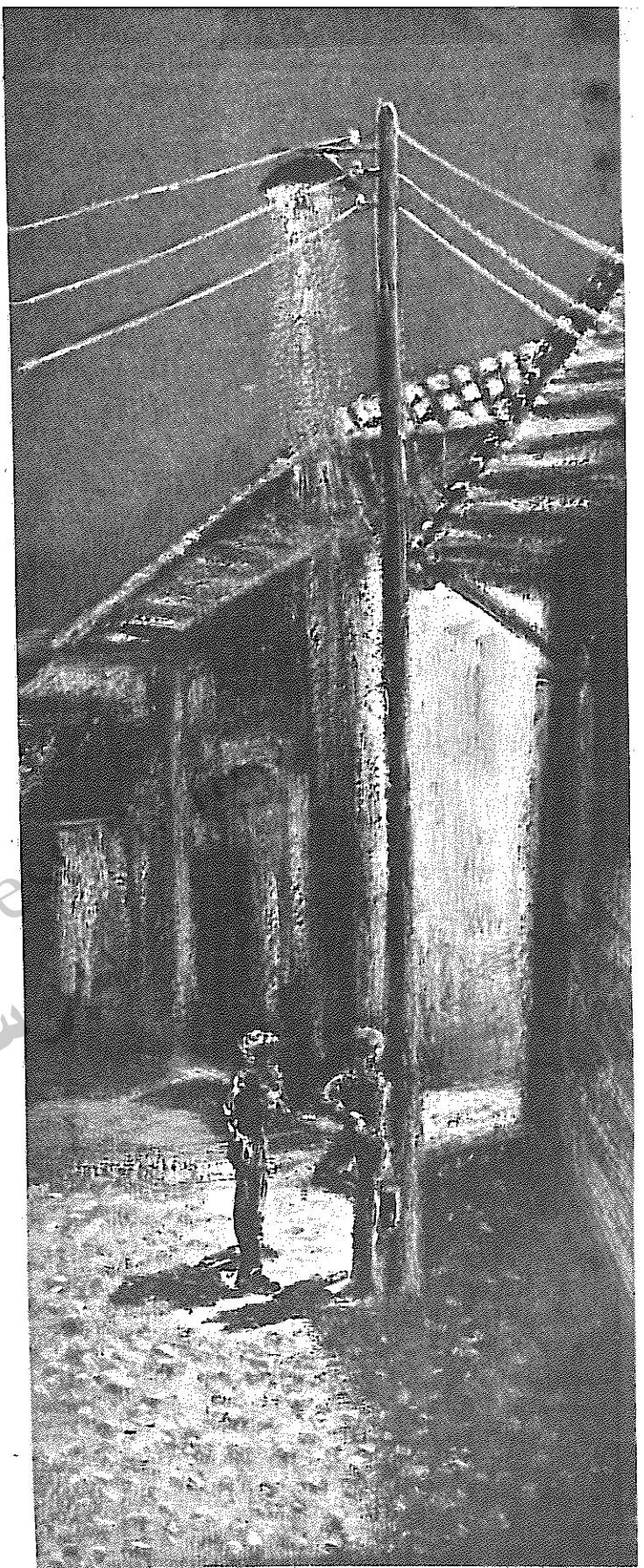
«مردت که برای خودش «بکس باد» کرده!»

اونم مراگفتی!

اشان دعوا مرافا، واگردستی به پورزومات پیش: ایتا
 بیلہ قدیمی خانه بو، آسر آغوزدار، او سربہ و انجیر. کوچ
 به کوچ مستاجر. آدمان راه سوا، سه به یک - چاه سوا،

مبال و ذغال چا سوا، باغچه همه تان شین!

می زن خاستی تورب بکاره، چراغعلی زن، گول!



هجری قمری

محمود طیاری

اون شخم زه‌یی، دانه فوکودی، آن لجلجی، پا آمره صافا کودی! ای‌تا، گول نشا کودی، اون کندی، فیشادی! آشان جیغ صدا، هفتا خانه دیچسته، آن بَدَره به چاه زه‌یی، آب واغوشتی، کولوش جارو مره، هَرَه جلو راه آبا، مثلن بازا کودان دره و سُستان دره! اونم گولان آب دان بهانه‌یا، و خوزا کا داشتی، که گویا از ترس خورا دیمشته - بس کی زناکان ایجگره بلند بو - آب پاشن آمره آنا سُستی!

آخرش چراغعلی با دکفته‌بی وسط، ای‌تا زناکا اُورگادی، زنا بَدوستی بی تنبی اتاق، مردای شلاتقوزه آویزان، پا جامه آمره بوشویی اتاق میان، دو سه ساعت آشان نفس و دو سه هفته آشان صدا در نامویی! می گومان، ای‌مروز چاربراران داماد، که دست بیج ماهیا مانستی، راه دکفته‌ی دعویانی ایسه کی، تنبی اتاق میان به آشتی دکشه!

کارکی به مو سرفا کشی برسه، اما جه اوخانه ویریشتم، اما، آیه رفاقت چراغعلی مره هاتو پادار بمانست:

روس و انگلیس میان بهم بخورد، آیه میان چره نه، زناکان کار نوبوبه راز اما واقف بیید، و آیه میان لاف تاوید! چون اما جه مُلا خانه با هم بیم! اون قوچا مانستی. پالفت ری، گرینجی مو، خو خالا دُختر خاستی، آن ره نفس دایی. اوگرکی هم، ان لب و دهن جه شیرینی پوتالا کوده!

او دوره، خرس کوچه محل فراوان بو. گوشه کنار ایشناوستیم خرس بامو، تازه عروسا بدوزانه ببرد جنگل، اون امره بینشت به عسل خوری! می خیال میان، چند تا خرس بوکشته بیم خبه؟

اما قسم بخورده بیم کس کس رازا بداریم: نصفه هزار شب، ایساییم کوچه سر، سلمان چراغ برق جیر، مهتاب سنگفرش رو ملافه واشاده، سفالن لبه چچ دبسته، اسب دماغ خوله مانستن تاریک و، می پُتر عرقچین مانستن سیاه! اما به گبا شو، آیه سایه آمه را ترسانه‌یی! کرلوپ خاندی، اون می ره حرف زه‌یی: آن چشم آب و، آن دماغ دود کودی! بگیر اشک و آه!

چراغعلی گرکی ره غش کودی: غروب دمان به بهانه سردپلا و ماهی اشبل مه را اوسادی شویی خو خالا خانه، خمیران زاهدان. گاهی هم ان تیره آغوز بگیر آمویی، کی چند دانه زه‌یی خو شلاتقوزه، آوردی می زه‌کی، گرکی راه سر نیشته بوم که از مدرسه بایه! می دیل خوشی آن بو

اول من اونا بیدینم، بعد می رفق! چیزی نوگذشته اما لُو بوشوئیم! چراغعلی ای روز از من بخاست، ای‌تا نامه کرکی ره بنویسم. منم از خدا خاسته هر چی می دیل میان دوبو، اون ره بینویشتم! نامه یا کی بخاند تورشا کود! بوگفت: چاقو، خو دسته یا وانینه! بهتره تی دیلا صافا کونی و تی چشم درویش!

چراغعلی، سربازی بوشو نوشو، اوگرکی عروسی بوکود! چاربراران، خانه دو طبقه چا کود. شکم اول بزا دختر! اما هم هر کدام به یک راه: من ای‌تا گُرا واچوکا بوم، به روز اون چشم بینشتم! اونم ای‌تا باغبان دختر آمره رو هم فوکود! ای‌تا روز زواله از دیواز اوشان باغ بوشو بو جور و پیرسته او ورن: صاحب مرغ و جوجه و چند تا کیشکا بویو!

هسا زمانی ایسه کی او پيله خانه میان، رز دار جیر، آیه دیل و روده یسا، به آب توبه سُستان دریم! زناکان، سُرمدان خالی و، آبرو خلوتا کوده، خوشان ول بیگفته سرخ جولای، به آتش بند، به جگر «پیشانی واچین» تاودا، آیه ورن دیل نیشته، زاکان از آیه پس کول و کشه کیله، به بوجور بیجیر، ماهی اگه در کار بو، بیرون از آیه کشه، آسمان دوبو!

چراغعلی، چهار تا سُستی کی شویی بوجور، آن فتیله خوره آمویی بیجیر! پت پت کودی و خاموشا بوستی! زنا فارسی گفتی:

«وا، بیخشین! چراغعلی به روغن سوزی افتاده! فردا برو موها تو هرس کن مرد! نذار بریزه تو چشمات، ما نفهمیم تو خوابی یا بیدار!»

بازون دووستی شویی تنبی اتاق میان مرداک جایا واشادی!

می زناک، ای‌تا قمیش آمویی، از جا ویریشتی، گفتی:

«تنهایی انجیر دار جیر نوا نیشتن ته رابی وقتی به!»

آنا گفتیم «هسا آیم» و یاد آن حرف دکفتیم، کی گفتی:

«می مرد آیه، ته را معلوم کونم!»

ده خیر از می «بکس باد» ناشتی!

اوگرکی دو تا شکم اوسانه، آورده دختر! ای‌تا اسما نهه

«پروا».

چراغعلی هم، خو ماهی دست بیج دود بزه پسر

ایسمانه «پهلوان».

(پریوش کو برفی سال کوچ چله، یا پيله چله شین

ایسه، نانم! اما اینگار خرس آن چشمانا - کی عسلی بو -

مشدی چانگش

مشدی زن کمتر از خو مردکار نوگودی، تا روز بو مردوم ره کارگودی، شبان تا دیروخت اوشان چراغ گردسوز سوزنی مردوم ره خیاطی گودی. خیاطی کی چی بگم مردوم ره بینیک پاره گودی. همیشه خودا فکر و خیالا دو بو. خنده خوشی مره بیگانه بو. زا کان اوشان شین دو تا کی پیله بید مردوم ره کارگودید، دو تا ده مدرسه شوئید. نام نیوسی یو زا کان کتاب مجانی بو، اما مداد و دفتر یولا پیله براران فادائیدی. آگبا مشدی زن می مار ره تعریف بوگوده بو.

غروب نزدیک بوستن دبو، اذان صدا جه دور دوران به گوش آمویی. آدم دیل خاصی بیرون بایه. مشدی زا کان فکر دو بوم، کی چی خورید؟ مشدی زا کان بیشتر روزان نان خوردیدی، اوشان زندگی همیشه خودا حسرت مره گودشتی. چی چی نی شکار کودید تا بتانید ایتا خوروش گوشت دار و حسابی بخورید.

برف ده باقاید ز زمین سر بینشته بو اما مشدی اسکندر خله ناموبو! می پتر گوفتی مشدی کمتر ناخوشابه، دوا درمانا باور ناره، هن واستی شب به شب ایتا نوخود «بمب» تاوده بوجور و شصت تیر مانستن خو زندگی ره دووه.

خاب وخت بو مشدی خله ناموبو. برف بیشترا بوسته بو، اوشان گردسوز خله سوزنی. خاستیم بوخوسم کی بیدم گوم گومه به گوشاداری بوگودم بیدم مشدی زن می ماره گب زنن دره، خیلی مهرا خاب آمویی، خاب میانی همش فیکر مشدی بوم، یعنی چی بو بوست. همیشه اول غروب ایتا چان مرغ و مرغانه مره واگردستی، هیکس در چانگشی اون مره همپا نبو، ۱۵۰ کیلو بارا چان گیتی راه شویی، خیال داری دوتستن دو بو، چوتو تا هسا پیدا نوبست؟!

گایگیا خروسان خاندیدی؛ نیصفه هزار شب بو، همش فیکر بید گودیم. ایوار خیال آمویی که مشدی یا شالان دورا کودید، ایوار فیکر گودیم کی مشدی چان زیاد بیگیت و اون چان واناوار بو، بشکست. هتو فکر دو بو و اخابا شوم.

صَب دم نزدیک بو، خروسان سر به سر خاندیدی، امی خانه سگ بدجوری لاب گودی مهلت ندایی، می خاب پیرسته بو، می پتر ویریش داد بزه چیه حیوان چره آرام نیگیری: «ای سرد سرما بگی تی جا سر فترک ده». اما سک هتو لاب گودی.

دوتا فانوس، ایتا می مار دست، ایتا مشدی زن دس نهابو ایوان سروسو زنی. ایتا ده کش پیران دوگودم بوشوم ایوان سر. برف خیلی بینشته بو،

چانگشی اون اولی کار نبو، ای سر بجا مره بو، ای سر باغ مره. بعضی وختانم محلّه جی مرغ و اردک و مرغانه جما گودی یو بازار روزان بردی فروختی. صب چوق سحر راه دکفتی و نصف شب خانه آمویی.

ای بار زمستان بو، برف هنی زمین سر نیشته بو، اما هوا خیلی سوز داشتی یو خاکه باران وارستی. سرما برفا دوخادی، سگ جه خو جا تکان نو خوردی. هوته ما بوکی قدیمش گوفتیدی آماه هوا واناوار نیه.

اون ایسم اسکندر بو، در معاشرت خیلی او فتاده حال بو، اما اون زا کان گوفتیدی خوشان پتر خیلی سخت گیر و بد اخلاقه. شاید سختی معاش اونا خانه میانی بدخلق بوکودیی؟! خیلی زمات بوکی آوه مستاجر بید. ایتا صب، اذان نزه، اسکندر چن دانه نیم دار نیم تنه از می پتر فاگیت و دوگود خو زنیل من، چانچویا خودوش بنا یوراه دکفت.

آمنظره می ره عادی بو، می پتر ویریشن و اسکندر صب سحر شوئن، دُعا دانه خاندن مشدی زن و سه بار فوت کودن و خولاصه تاس مره آب فوگودن اون پوست سراهنی به یاد دارم.

والیشته بو، و خو کندویا آن صورت میان جا بنا بو! پهلوان و پروا، بهم و اچو کایدی، بعد از بیست سال، سر از چار براران محله در آوریدی! او شل ری، زرد مو، کی من به هوای شله زرد، درابه اون رو واکودم، بورا بوستم، می زن کاسه به دست، لب و لوجه آویزان، واگردست، اوشان زای بو! کی بخاطر خاطر خواهی فامیلی، و بازی «لب لب من، لب لب تو، باقالی به چند من؟» منگول جه خو مار شکم در باموبو، و مامور پخش کارت عروسی خو خالا با رئیس فضای سبز و امور پارکها بو بوسته بو!

اما عجب عکسی تاودائیم، عروسی روز، من و چراغعلی به تاریخ هجری - قمری با او گرکی! کی وسط بینشته، روسری وال، گل و گردنا به نما باورده، امه چشمان کلا پیسه: اون شین مثل «اوشین» با کمی انحراف به چپ، اینگار می داستانا خاندن دره!

رشت - ۲۳ دیماه ۷۲

سگ، سگاگیره ...

علی اکبر مرادیان

کیتاب وا کودم مه راسگ دس تاوده!!
شویی، اما آنی پا صدا، خودش گوش فانرسه بی.
خورا، تام تو مازه، فارساینه رمش جیر، کی خوروس اون
جوری، پروبال وا کوده، خاندن دوبو.
خوروس، چوم دوسته، هی بخان! ده بخان! خو
پوشت سر خیرا ناشتی.
پیچاشال بچسته، اون گولی چالکایا بیگفت، ده فرار!
سگ، تا واخبا به، پیچاشال، هفت کویو هفت دریایا،
دوارسته بو.
خانخا جه تلار بی جیر بامو. کونوس چوماقا به دسا
گفت. فارسه رمش ور.
کونوس چوماقا بو جور ببرد، بیجیر باورد. سگ زوزه
به آسمان فارسه!
بوگفت:
ای نمک کورا! ته را ناز بداشته بداشتم! پیلا کودم کی
چی؟! تو بیشی ما چه سگ پس!! تا گولی ره را واوه!؟

خانخا، تلار سر، نیشه بو. پیچاشال، گوماز دورون،
زوزه کسه بی. خوروسان، خوشاینه، رمش سر، پر وا کوده،
کوکوره کویا، دیبید.
صارا مج، سایه دیمه، لمادا، کراپیله خاشا، خاب
دئن دوبو! هه وختان، بزه ایتا ماچه سگ، جه را فارسا.
خانخا سگ، کی تلار جیر، واخبا شو بو، ماچه سگ
بو، آنا خوره، جه خاب ویریزه. خو، دوزورا، فاندیره.
ماچه سگ رچاگیره، خورا به اون فارساینه.
پیچاشال، کی جه دور، آسانا بیده، خو دیل میان
بوگفت:
هسا ده وخته! یاواش یاواش گردوزه رمش پوشت،
سوکوله یا کی به خاندن دکفته بو، گازاگیره.
پیچاشال دونه دونه خو پایا نهایی زمین سر، کی
سروصدا خوروس گوش نشه، تا کوکوره کویا سر بده،
سگا بیدارا کونه.
اگه خوروس، بوبیره کی من اونی گیتن ره، حساب

مشدی گوفتی امه زندگی یک عمر فعلگی به، مردوم باغ بولاغاسر دوگودن،
بازون اوشان حرف سرد گرما خوردن. جه پلکان بوشوم بی جیر! چی
دینی! آی خاکینی... آن چیه؟ چی بلایی فوترکست مشدیا؟ اون لباس
ژلدره، اون جرقده ای ور ناره، اون چکمه وچرده، دس پر اون شین
هچین چوب. اون دیما توکه توکه خون فییه، هتو نیمه جان...
برف هوتوبی صدا وارستن دوبو، می ره مات بمانسته بوم... مشدی هو
حال میانی آراهه بوگوفت شال، شالان...
هوا جی دو تکه برف بینیش مشدی دیم گل. مشدی جه حال بوشو.
مشدی زن بناگود خو سرسینه زنن، خو مویا کنندن. اوی خودا...!



بوگولی تا شال دود، هو توبی صدا وارستن دوبو. سگ زوزه گودی، لاب
گودی. هه میانه ای نفر ناله مره گوفتی: های مولودا! مولودا!
مشدی اسکندر صدا بو. چره اتو؟ اون صدا کی اتو زار نبوا مشدی زن
بوشوبی جیر.
یقین داشتیم مشدی سر ای جور بلا باموبو. تا چشم کار گودی رمین سفید
سفیدی گودی، فقط مشدی زبیل بو کی حیاط مین سیایی گودی.
زبیل ای طرف بورسفته ای طرف دُرسفته، نه از نیمدار نیم تنه خبری
بو، نه جه مورخ و مورغانه. مشدی جان زخم بو، اون جایم خوئ سورخ
سورخی گودی.
بغض می گولی یاییگفت می چوما دوستم نوکونه خاب دئن درم! نه. خاب و
خیال نیه هن مشدی زندگیه!...

دو تا شعر چه
محمد فارسی (م. شواله)

مرا دوخانده عشق

مرا دوخانده عشق
مرا کی چوز باغ بی قواله بوم
بکاشته عشق

هه اول دغه می شانه سر

علم بپا بداشته عشق

آخون بیچیشته سرخ آشنا

آدر او در بگردانه مرا

مرا کی تازه را دکفته بوم

خله باقایدی می جوانی میوه یا

نیچیشته بوم

ایتا نفس می زندگانی سایه جیر

نینیشته بوم

نه غم مرا بیگفته داشتی، نه خیال

بامو خو لشکر مره به توپ دوسته می دیلا

به توپ * * *

چی بوم، چی ناشتیمی

نگم تو یا مانستیمی

اگه می دس دو بوسته بی

تانستیمی

توفنگ لولانه فشنگ بوئستیمیم - فشنگ

جی جان ساقی، کو کمند سنگ

ولی -

ناتم چوتو بوئسته عشق

مرا فوداشته بی توفنگ

بزه مرا به دار و خال

بناشته می خراب زندگانی ره خیال

آن پیله خیالی یم

دوسته بال

مرا بکاشته عشق

می شانه سر علم به پا بداشته عشق

۷۴/۱۱/۲ - رشت

چی بوکونم

شوندری ساق و سلامت

آفتاب مانسان

واشاده کو -

تره

خو سایه یا

شب،

می پریشانی ره

مایا دوخانه

اگه تی سبز نیگایا نیدینم،

چی بوکونم!

* * *

بشکفه پورد کمر

بشکنه می کمر

وختی رامته تی سایه اوساده

وختی چشمه تراخوگوم گومه امره

دوخاده

کو به لرزه بائو

دیل

ریخه ریخه بوئوسه

آسا آ تنهایی ره،

چی بوکونم!

* * *

ایشکنم صبر یخا

کو مانستان نیشینم

راضی بم درده می جانا بیگیره

هه بکنده دیل امره واهالم

انتظاری مه ره ماتم بیگیره

اگه تی نقش - نیگارا

چوم امره نکشم،

چی بوکونم!

۱۳۷۱/۹/۱۵

کاس گیل

به: جکاجی

فندرید آسمانا

بمؤ به زیر!

شوندری؟

خوندره وارش!

تی چومان دریا یا مانه

کاس گیل!

منگ تاو

به: سادات اشکوری

منگ تاو "گونم:

زمین پیرن

نازکه!

چومه دُبس

* کاس گیل = گیلانی کاس (گیلانی چشم آبی، گیلانی از تبار کاس (قوم باستانی)) * * منگ تاو = مہتاب

ونوشه

ونوشه یک گیل بی ادعائه

ونوشه مثل وارش بی ریائه

ونوشه عاشقون دل نوج

ونوشه عاشق بهار مائه

* *

ونوشه مزده بهار ایارنه

ونوشه گزگ سرما بار ایارنه

ونوشه زلف کتہ افشون افشون

ونوشه مه دل قرار ایارنه

* *

ونوشه جان! همش غم دارنه مه دل

پر درد هسته، ماتم دارنه مه دل

غما ماتم بمونه مه دل ور

تره تنها شه ورکم دارنه مه دل

آمل - داود قابھی

ونوشه = بنفشه (در گیلان هم ونوشه)

دل نوج = باب دل (در گیلان - دل ماج)

نیگا جه چوم بیرون نامو

به یخا شیه

گلہ جه سرما یخ دوسته یه.

جه بس کی سرده آ دیار

زمستانم آیا ده واتبار نیبه

سیفید گرم آفتو!

تی تاسیانیبه کی غم بیگفته یم

غم عروس راخصی چا پلامی گوش دره.

* *

چوئوش بخان

اوخان می شین شوبا دپرکانه

چوئوش بخان

واهل بشم

شوروم مئن آویرا بم

چی تسک و تنها یم!

کی یه اوخان می بوسوخته دیلا بشناوه؟

می هم نفس بیه

اُتو جاده مه را

بدانه ای نفر شوب میانی

زندیکه پایه.

* *

بهار می ناجه یه.

می بال و پر دوسته یه

می ناجه یه پراگیرم

بشم باهاز عطر مئن جان شورا.

می ناجه یه بوجور بشم

سیفید پنبه ابر مئن

می گاره آسمان

می رخت خاب تی تی

تی دیل گوم گومه می لالایی

اُتو جادن

اُتوج.

* اُتوج = پاسخ، جواب



بهار می ناجه یه

هوشنگ عباسی

اُتو جادن، اُتوج

می دیل بیگفته یه

خفس دکفته مورغه،

بال و پر شکسته یه.

می سرواشاد

سیاه چاشو

دمرده شو

ستاره اُبر جیر جو خوفته یه.

شی کونه

افشین پرتو

می بگفته کو
گیل ابو دیار
خیس ابو سگ
جیر بکته دیل.

داشن ایسم
مازودار پلی
گوم آکوده تئور دومه.
دور دوران جی صدا ایه
گوم ابو گو گوره مونه.
بلینگه مین
می قاطر

تیزا گوده گوش
جورا گیتته سر
صدا پایه.

بولبولن دارن سر ختن:
«می تئور دوومی»
«می تئور دوومی»

اره ماتور صدا ایه.
شی کونه
شی کونه.

اسپیلی - بهار ۷۴

گیلان

می قبله گیلانه
می مهر دلفک
جانماز می شین -
سبز جنگل
می تسبیح دانگوراشن دریا کنار.
می آینه موردابه
بشکنه او دس

می آینه بشکانه

انزلی - محمد تقی بارور

بزن نی زن می دل غمگینه امشو
می دل تنهائی ماتم گینه امشو
اگه با مو تو همدردی نکونی
جه درد و غصه دونم مینه امشو
لاهیجان - محسن با فکر لیالستانی



من و می دیل، من و می دیل، من و دیل
دانیم با هم یتنه نه، صتته مُشکیل
خُدا دونه فقط ای دو تن مئن
کویتته خَس بیون کویتته قاتیل
رودسر - سید حسین طالبزاده



بامو پائیز، دو وارده تام بزه گول
خوسورخ چوشمانا هنده دزه گول
ده چی و استی فاده هرکس خویارا...
بازم باذ سیبا رختا وازه گول!

رضا چراغی



مه دل گوشه ر موندنه مه یار
گیل ونوشه ر موندنه مه یار
سبزه روئه سون دشت مازرون
گنم خوشه ر موندنه مه یار

** **

چتی بشکنینه پاپلی پر
گرد غم هنیشته پاپلی سر
سزای خواهونا آخر همینه!
خواهون اون هسه که باد بده شه سر
بند پی بابل - محمد لطفی نوایی

بشکنینه - (گیلکی یه پس: بشکنه) پاپلی - بررانه
شه - خود (گیلکی یه پیش: خوشه)
سون - مانده (گیلکی یه پیش: موسون)
مازرون - مازندران گنم - گندم
چتی - چطور (در گیلان: چتی، چوت)



رافائی

غلامحسن عظیمی

کِه نه مرا
نیگا تی شین
درختان تی تی وِره داره
کِه نه ترا
نسیم
کشگیره آره
آکِه داره خو آینه ماه تیره
آکِه آبی آمی چره
کِه نه فیویچه صارا پُر دَا، تال توقائی
کِه نه وِچه به بلته رافائی
آکِه بنفشانا چینیی
آکِه بهار چادرا بینیی
کِه نه واوه خورم نیگا تی شین مره
کِه نه خورم نیگا تی شین مرا تنه گیره
کِه نه مرا تنه گیره
کِه نه مرا تنه گیره

تهران - دی ماه ۷۲

واخوب

محمد دریایی لنگرودی

هر زمت باد دَکته دریاکناره پره گیر
 آسمئون دِ نخوانه اصا بواره پره گیر
 پره گیر بدافی پیچه همه جا تی خئوندیگی
 پره گیر بدافلاکن بوخئوره تی زیندیگی
 صوب سرگول گوله آفتو تبه زئنه دسکلا
 نییاکون دِ همه جافی بیتاکه عطر خدا
 ای کلاج وکشکرت تِ خئوندن دارون سر
 چره ای قیامته مئن ایطو نیشتی بی خبر
 ولگ گب وارون گب تی گوش نوخئورده تا آلتون!؟
 هرگی آفتوه مئن نیشتی تاریکی شبون!؟
 زیندیگی پا موجنی دانه چره خن نموجی
 بنیشان تی ریشانه وارش مئن تانسوجی
 عین صوب چشم واکون چیکال شوروم بوخئور
 روخئونه زنگه آوه جی، تی سرو دیمه بوشتور
 تَ بعزن دپرک دینه ای زیندگونی پا صدا
 بونی آینه، دیکنه تی چشم مئن هوانیا
 او زمت را دیکنیم آسمئونه سایه آمه
 آمه سامئونه چپرکئونیم مچیک پایه آمه
 مو و توقد کشنیم ای زاک زاکئون پیله بونن
 خئوندن خئوندیگی جی آبرون آخمه واکئونن
 زیندیگی می گلی آئون تی بیجاره سزه توم
 نیی و اخوب آبنن تی سبزا بئو باغه هجوم
 نبونم سیاکلاج سالتونه سالتون بومئونم
 او کلاگن موسئون می مرگه خن خئو دوخئونم
 * *
 براری خنی آگه خئوندیگی جی پره گیری
 پره جی ای گورشابئو آدمئونه وره گیری
 کئول سر بوخئور هالتوچین تِ فدی دریا کشه
 بداتی و اخوشته جئون مرّه دریا و اچیشه
 دِ او وختون موجنی آبرون پشت خدا آمه
 همه جافی پیچینی تی خنداش صدا آمه

واخوب = هتیار، آگاه	زمت = زمان	اصا بواره = اصا بیارد	فلاکن = تکان شدید
فی بیتاکه = پیچیده است	خئوندن = می خوانند	پاموجتی = روروک، وسیله ای چوبی برای راه افتادن بچه های خردسال	
نموجی = نگرودی، قدم نزن	چیکال چیکال = کف دست کف دست	شوروم = می صبحگاهی	بعزن = بعد از آن
دپرک = ناگهانی پخویش آمدن	مچیک = موه	آبنن = می آورند	کلاگن = قو
موسئون = مثل، مانند	خن = باید	وره گیری = همراه خویش کنی	کئول = موج
هالتوچین = تاب خوردن	واخوشته جئون = جان خشکیده	خنداش = بزواک	

نمایشنامه منظوم گیلکی - ۳

جعفر بخش زاد محمودی

نظاره کن می چادرا، می پاؤزارا تو بدین می پاؤزارو چادز کیچ ^۲ و کنارا تو بدین	زن: اوی عم پسر، اوی عم پسر، می حال زارا تو بدین چادر می شین بیرنگ و سو، می پاؤزارم ^۱ کیچیه
تی حال زارا من دینم، می روزگارا تو بدین تی کله یک کم جورا گیر، بالون سوارا تو بدین	مرد: اوی کاس خانم، اوی کاس خانم، هرچی بگفتی من دانم می نان سواز بالونا، من پا پیاده دوزنم
بالون سوارا من دینم، می انتظارا تو بدین من خشک نانا گاز زنم، می جانخشارا تو بدین	زن: مردای مرا حالی نیه، من نان و آسایش خایم کاسمار پلاره لچ گیره، قاسم ایستا نارنگی ره
دسخالی و شرمنده یم، تی شرمسارا تو بدین می پا جموش ده پاره بو، می کرد و کارا تو بدین	مرد: طعنه نوازین ده مرا، تی جانا قربان کاس خانم من هی تیجانم ^۳ قنرسم، هی پیشاشم با پابسم
شام و نهار و قیل نهار، نان و کوارا ^۴ تو بدین کرتوپ ^۵ خایم گی الحذره، هیچی ندارا تو بدین	زن: مردای عجب بی غیرتی، تی غیرتا لانتی بزه چمپا بیچ اشکور چیه، مردای کی توگی پول نارم
تنها ترا وشتانیه، چن صد هزارا تو بدین فندیر کی چی خوردن درم، آب و درارا تو بدین	مرد: اجناس قیمت دار جور، من چان به جیرم کاس خانم جایی مره تو نورماکن، تی خشک نانا عمغزی
می آن دو تا دستا دینی؟ خشک آجارا ^۷ تو بدین من وشتایی تابا نارم، سختی ددارا ^۹ تو بدین	زن: می هر دو تا پا عم پسر، اشکر ^۶ ببواز وشتایی داره مره اوی عم پسر، فورجین ^۸ می پای و گردنا
تی وشتایی جختر بدن، تی پیر و مارا تو بدین تا من مرا دارا زنم، آن سر به دارا تو بدین	مرد: کاسمار! آجن مردن دره، تی مارا دلداری بدن قاسم تونم ریسمان باور، می گردن دورا دود
اول آمی فکرا بکن، تی پس مزارا تو بدین تی دفن و کفن و ختم ره، نه صد هزارا تو بدین	زن: تی جانا قربان عم پسر بیخود ترا کشتن نوا تو مردن خرجادانی؟ می ناز بداشته عم پسر

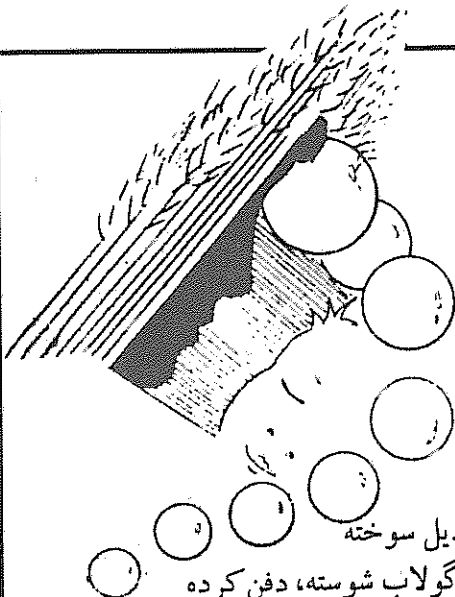
لغات گیلکی و معانی فارسی

- ۵- کرتوپ (b) kartop = سیب زمینی
۶- ایشکر = eškar = ترکه، چوب نازک و خشک
۷- آجار = ajār = چوب نازک مخصوص پرچین
۸- فورجین = forjin = قطعه قطعه کن
۹- ددار = dadār = بی حساب، بی حد

- ۱- پاؤزار = pâvozšr = کفش
۲- کیچ = kapč = اطراف دهان، گوشه دهان،
کیچی = kapčei = دهانی که کیچ باشد
۳- تیجانم = tijānam = می تازم
۴- کوار = kavār = تره

نقل گمه نقلستان...

بولبول سرگشته



می خاخوژ دیل سوخته
گول شوسته گولاب شوسته، دفن کرده

ا ترانه یا خانه یو پر زنه شه. دینه ایتا چانکش آمون دره، شه
اون زبیل سر نیشینه یو اون ره خانه. چانکش گه آی بولبول، تو
چقدر قشنگ خانی! بیا ترا شیرنی فادم ایبارده مه ره بخان.
بولبول گه من سونجاق خایم. سونجاقا فاگیره شه. دینه ایتا ده
چانکش آمون دره، اون زنه خانه سوزن فاگیره، پرزنه شه
خوشان باغ سر دینه خو پتر و پترن باغا شوخم زئن درید. پر
زنه شه خو پتر چولورو سر نیشینه یو ای دهن و خانه.

پترنا خوش آیه گه تو چقد خب خانی هنده بخان؟ بولبول
گه تی چوما دود تی دهن و اکون من ته ره بخانم. پتر هه کارا
کونه. بولبول سونجاقا تاوده خو پتر دهن من و اونا کوشه.
بازون شه خو پترن دامن من نیشینه یو خانه.

پترنا خوش آیه گه هنده بخان. بولبول گه تی چوما دود تی
دهن و اکون تا دوبارده بخانم. تا خو دهن و اکونه سوزنا اون
دهن من تاوده اونم کوشه. بازون پرزنه شه چانکش ره خانه،
شیرنی فاگیره. دوبارده پر گیره شه خوشان خانه. دینه خاخوری
گریه دره، شه اون شانه سر نیشینه خانه.

خاخوری تام زنه گه، تویی بولبول جان، تو چقد قشنگ
خانی. می دیل غمیننه، ایبارده بخان. بولبول گه تی چوما دود
تی دهن و اکون تا ته ره بخانم. خاخوری هه کارا کونه. بولبول
هو تو کی خانه شیرنی یا خاخورک دهن من تاوده. خاخوری
گه تو چقد بوی خب دیهی! می برارک بو داری، اونا گیره
خوشا دیهه. بولبول ایوارده به آدم. خو خاخورکا ماچی دیهه
با هم زندگی کونیدی.

راوی: هاجر مشرفی شهرستانی
محل گردآوری: روستای شهرستان از توابع خشکبیجار
گردآورنده: کورش رنجبر - رشت

«بولبول سرگشته» نقل ایران میان خیلی معروفه و هر جگای
جور نقل به. صادق هدایت خو کتاب، «سه قطره خون»
میان اون فارسی روایت باورده داره. «کتاب هفته» میان نی ایتا
«کردی» روایت جه ان نقل بو. حکمن گیلان میانم چن
جور روایت نهاکی آروایت ایتا جه اوشانه. شوما گه روایتی
یشتاوسته داریدی کی با آروایت توفیر داره امی ره اوسه
کونید.

ایتا مردای بو، کی ایتا پسر داشتی، ایتا دوختر. اون زن نی
بمرده بو. بیده کی بی زنا ی نشایا ایسان بوشو زن ببرد. ای روز
زنای خو مردا گه بوشو بازار گوشت بیهین بار تا غذا چاکونم.
مردای شه بی گوشت آیه. زنای گه حاله کی گوشت فانگفتی تی
پسرا بری جنگل من، اونا سرا بینی و گوشتا آری کی من غذا
چاکونم.

مردای خو پسر دستا گیره بره جنگل من و اونا کوشه،
گوشتا بره فاده خوزنا کاکای غذا چاکونه. اون دوختر تا خو پتر
دینه خو برار ره لیج گیره. پتر گه تام بز زای تی برار کار کادره
هسا آیه. پترن غذا چاکونه گه باید بخورید. لا کو لیج گیره گه
تا می برار نایه من هیچی نوخورم. پتر و پترن خوشان غذا یا
حیسابی خوریدی و لا کوی شه کاسه ماسه یا بیره حیاط بشوره
کی دینه ایتا کاسه من خاش تکان خوره، اونا اوسانه خب
شوره، بو کونه، دینه خو برار عطر دیهه. فهمه کی خو برار، پتر
بو کوشت.

اویا نیشینه گریه کونه، ای دفایی خاش به ایتا بولبول، پر زنه
شه خو خاخورک شانه سر نیشینه یو خانه:

من بولبول سرگشته بم
هفت کوه و کمر گشته بم
می پتری مرا کوشته
می ماری مرا خورده

دو منزلی و کوچ ییلاقی لیتکوه*

علی اکبر مهجوریان نماری

به جز مردمی که از نخست ساکن این شهر بوده‌اند، و بعدها تحت الشعاع طوایفی دامدار کوه‌نشین قرار گرفته و در آن‌ها مستحیل شده‌اند، اکثریت مردم آمل دارای ریشه‌های کوهی‌اند.

به دلیل اشتغال به دام‌داری و در کنار آن به کشاورزی، ۹ ماه سال را در ییلاقات می‌گذرانده‌اند و ۳ ماه سرد زمستانی را، در جلگه‌ها و نزدیک به شهر و بازار: سبزه‌میدان، چهارسوق، نمدمال‌راسته، نیاسکی‌راسته، ایرایی‌راسته، پائین بازار. ساختار ابتدائی و نخستین بازار و شهر بوده و پیرامون و حریم آن‌ها، مسکن طوایفی که هر یک مسکنی و حریمی نیز در آبادی‌های دهستان‌های ییلاقی خود داشته‌اند.

پس از ویرانی که از لایه‌های میانی دام‌دارها، برخاسته بودند، در حوالی این ساختار سنتی گردهم‌آبی و عرضه‌ی تولیدات دامی و صنایع محلی، مساکنی گزیدند و به تدریج تیره و طایفه‌ی ییلاقی شان را به گرد خویش دیدند.

بزرگان و سران طوایفی که دام‌هایشان در ییلاق و به تیج آن، خانه‌های اربابی شان - برای نظارت بر رعایا و وصول مالیاتها و سیورساتها - برپا شده بود، برای ارتباط با خوانین و مقامات دولتی، شاه‌نشین‌ها و انبارهای جمع‌آوری مالیات خود را در مرکز محلات شهر و راسته‌های طایفه و تیره‌ی خودی ساختند.

چوپانان و گالش‌ها^(۱) و رعایا هم یک منزل در آبادی‌های واقع در میان بندها^(۲) و جلگه‌ها پدید آوردند و نگاهداری و اسکان قشلاقی دام‌ها را تدارم بخشیدند و یک منزل دیگر رانیز در آبادی‌های ییلاقی و کوهستانی...

پس از اول فروردین ماه و بعد از ۵ روز به تک^(۳) یا خمسه، اگر هوا مساعد باشد و در غیر این صورت تا حدود ۱۵ و تا آخر همین ماه، اولین مرحله‌ی کوچ ییلاقی از مراتع و اترافگاه‌های واقع در جلگه‌ها و دامنه‌های البرز آغاز می‌شود.

نخستین گروه رمه‌هایی که قشلاق و حوالی آن را ترک می‌کنند و سفر ییلاقی را می‌آغازند، رمه‌های گوسفندانند. چرا که در مراتع پائین تر از میان بندها هوا هنوز سرد و تحت تأثیر برف‌هایی است که هنوز کاملاً آب نشده‌اند و علف‌های نارس از پشت آنها سربردار آورده‌اند. این علفها شردند و از ریشه‌های

محکمی برخوردار نیستند. و گوسفندان هم بهتر می‌توانند نوکی این سبزه‌های سربردار آورده را بچرند و هم نمی‌توانند آنها را از ریشه درآورند.

و گاوها، هم نمی‌توانند براحتی آنها را بچرند و هم قدرت آن را دارند تا براحتی آنها را از ریشه بکنند. که در این صورت علف‌های بی‌ریشه دیگر سبز نمی‌شوند و مراتع، مورد استفاده‌ی چراهای بعدی قرار نمی‌گیرند.

گوسفندان به همراه بار و بُنه‌ی چوپانان و مختابادها^(۴) - مسئولین اصلی رمه‌ها - به سمت اولین ییلاق‌ها و آبادی‌های «خوشه‌واش»^(۵) به حرکت درمی‌آیند. این حرکت در راه‌های معینی صورت می‌گیرد که همه ساله معبر کوچ‌های ییلاقی است. رمه‌ها در مسیر رام، باندازه‌ای که یک رمه بتواند در طول و عرض آن به راحتی بچرد و به راهش ادامه دهد «آته زمه گردش»^(۶) به حرکت درآمده و تا مقصد به همین ترتیب می‌روند.

پس از آن که رمه‌های گوسفندان و بعد از مدتی رمه‌های گاو به اولین اترافگاه‌ها (استنگاه‌ها)^(۷)، گوبینه‌ها^(۸) و... رسیدند، کوچ خانواده‌های چوپانان و گالش‌ها و مختابادها، از آبادی‌های قشلاقی، آغاز می‌شود.

علت این که کوچ این خانواده‌ها به همراه رمه‌ها صورت نمی‌گیرد این است که راه‌های عبور برای دام‌ها معمولاً سنگلاخی و توأم با مکث رمه‌ها برای چرای تدریجی - چرا و طی طریق توأمان - است. و با آهنگ حرکت آدم‌ها و کوچ مال‌ها^(۹) - اسب‌ها و باربرها - نی که اثاثیه و لوازم زندگی خانوارهای چوپانان را حمل می‌کنند، همراهی و همخوانی ندارد.

راه دام‌ها از مسیرهای مراتع و چراگاه‌ها می‌گذرد، و راه آدم‌ها از باریکه‌های خاکی. دیگر این که اترافگاه دام‌ها برای استراحت شبانه و یا در ضمن راه، و محل‌های استراحت خانوارهای در حال کوچ نمی‌توانند در یک جا قرار گیرند. به دلیل این که دام‌ها باید در کنار مراتع مشخص و متعلق به خود بیتوته کنند و برای این کار مجبورند از راه‌های مارو فاصله بگیرند. و مسئله‌ی دیگر وجود فاصله‌ی تقریباً کم بین محل قشلاقی و اولین محل ییلاقی در منطقه است و دیگر، عدم وجود راه‌های هموار و غیرکوهستانی از مسنطق قشلاقی به مسنطق

صدا می‌زنند، همه کوه‌ها و کوهچه‌های آبادی‌ها را پر کرده است.

دیگر، خانه‌های همسایه‌های خوش‌نشین از جنب و جوش آدم‌ها خالی‌ست. آنان، چند روز پیش از ورود جمعی دام‌ها و دام‌دارها، آبادی‌ها را به مقصد شهر و دهات اطراف آن ترک کرده‌اند.

پس از چند روز و پس از انجام مراسم «وژینا» (چیدن جمعی پشم گوسفندان) حرکت به سوی آبادی‌های دامنه‌های جنگلی و جلگه‌ای البرز و دهات نزدیک به آن شروع می‌شود. و در پی آن کوچ قشلاقی خانوارهای گالش‌ها و چوپانان...
آمل - ۱۳۷۰

پی‌نوشت

* یکی از ده دهستان آمل و هم‌جوار نور.

- ۱ - چوپان مسئول گوسفندان. گالش مسئول رمة گاو.
- ۲ - در اصطلاح محلی «پوتاس» Partass به منطقه‌ی جنگلی بین جگله و کوهستان اطلاق می‌شود.
- ۳ - ۵ روز به‌تک Petak تفاوت روزهای سال هجری با سال تبری از آغاز تا ششم فروردین هر سال.
- ۴ - مختاباد = مختارباد. صاحب‌اختیار دام‌ها و رئیس چوپانان و گالش‌ها.
- ۵ - خوش‌واش: ترکیب خوش + واش (علف). یا خوش + هواش = خوش‌هواش.
- ۶ - آته ateh (یکی). رمة گردش (محدوده‌ای که رمة بتواند بگردد و بچرد).
- ۷ - استنگاه، استادن‌گاه (اتراقگاه دام‌ها).
- ۸ - گوبنه gubene: زمینی که محل استراحت و اتراق رمة گاوهاست.
- ۹ - مال: گاو، گوسفند، اسب و هر نوع چارپای اهلی باربر. و در معنای عام، دارایی.
- ۱۰ - جله‌شور jeshur: مرخصی مختاباد و چوپان و گالش، به بهانه‌ی ششوی تن و البسه و دیدار خانواده.
- ۱۱ - تیرستاق: منطقه‌ای با آبادی‌های ییلاقی در شرقی بلده نور و هم‌جوار آن.
- ۱۲ - نمارستاق: دهستانی ییلاقی در جنوب غربی آمل.
- ۱۳ - دریوک (دریاک) مرتع و دشت وسیع و محاط میان بلندی‌های قریه «نمار» و هم‌جوار ارتفاعات «لار».



و آماده‌ی چراست.

رمة‌ها در حرکت معمولی حدود ۶ تا ۷ روز و در حرکت آهسته تا ۱۰ روز، با گذشتن از مناطق «تیرستاق»^(۱) و رسیدن به مراتعی در اطراف ییلاقات «نمارستاق»^(۲) (نیمارستاق)، و گذشتن از منطقه‌ی «دریوک» (دریاک)^(۳)، و طی کردن راه و چرای حدود و مراتع مشخص به خود، در هر منطقه و هر قسمت آن، سرانجام به دشت‌های گسترده و بی‌انتهای «لار» (بلندی‌های البرز مرکزی و دامنه‌ها و دشت‌هایی که قلعه‌ی دماوند در کناره‌ی شان قد برافراشته است) می‌رسند.

در پایان دوّمین کوچ ییلاقی، و در انتهای سفر پرتلاش و طولانی‌ای که به «لار» رسیده است، شب راه، انسان و حیوان خسته از مسافت راه و در خستگی ییلاقی‌ترین منطقه، می‌آرامند. و پس از این تا ۲ یا ۲/۵ ماه (تا نیمه‌های آخر شهریور) را در آنجا می‌مانند.

آنگاه با رو به سردی گرانیدن هوا و چریده شدن مراتع، حرکت از مناطق «لار» به سوی ییلاقات و آبادی‌های «خوشه‌واش» شروع می‌شود.

یکبار دیگر - حرکت از بلندی‌ها به سوی پستی‌ها - مسیرهای پیموده شده را مجدداً می‌پیمایند و باز هم با همان ترتیب و با رعایت همان حدود! این بار با اشتیاق دیدار خانواده و خانه. و دیدار زن و بچه‌ها. و بالاخره دیدارهای تازه. لباس‌ها که گرد سفر گرفته است - شسته می‌شوند، حمام، رفع خستگی راه، هیاهوی شادی کودکانی فرزندان گالش و چوپانان، و صدای زنگ‌ها و پای رمة‌ها...

اینک، هوا با بوی پائیزی «خوش‌واش» و عطر گل‌ها و سبزه‌ها، با بوی بکر و تازه‌ی رمة‌ها، آمیخته است. آهنگ زنگ‌ها و آوای سپیده‌دمان و غروبگاهی گاوهای مادر، که فرزندان‌شان را می‌خوانند و بی‌مع جمعی بزه‌هایی که در آغل‌ها و سرپناه‌ها، یکدیگر را به نام (گوئی بنام حقیقی‌شان)

ییلاقی‌ست، برخلاف کوچ مناطق عشایری که انسان و حیوان (بارکش‌ها و رمة‌ها) با اثاثیه و خانواده و تمام متعلقات مادی زندگی در مسیرهای ییلاق و قشلاق به حرکت درمی‌آیند. در آن مناطق فاصله‌ی محل‌های ییلاقی، طولانی و راه‌های کوچ دام‌ها و انسان‌ها تقریباً یکی‌ست.

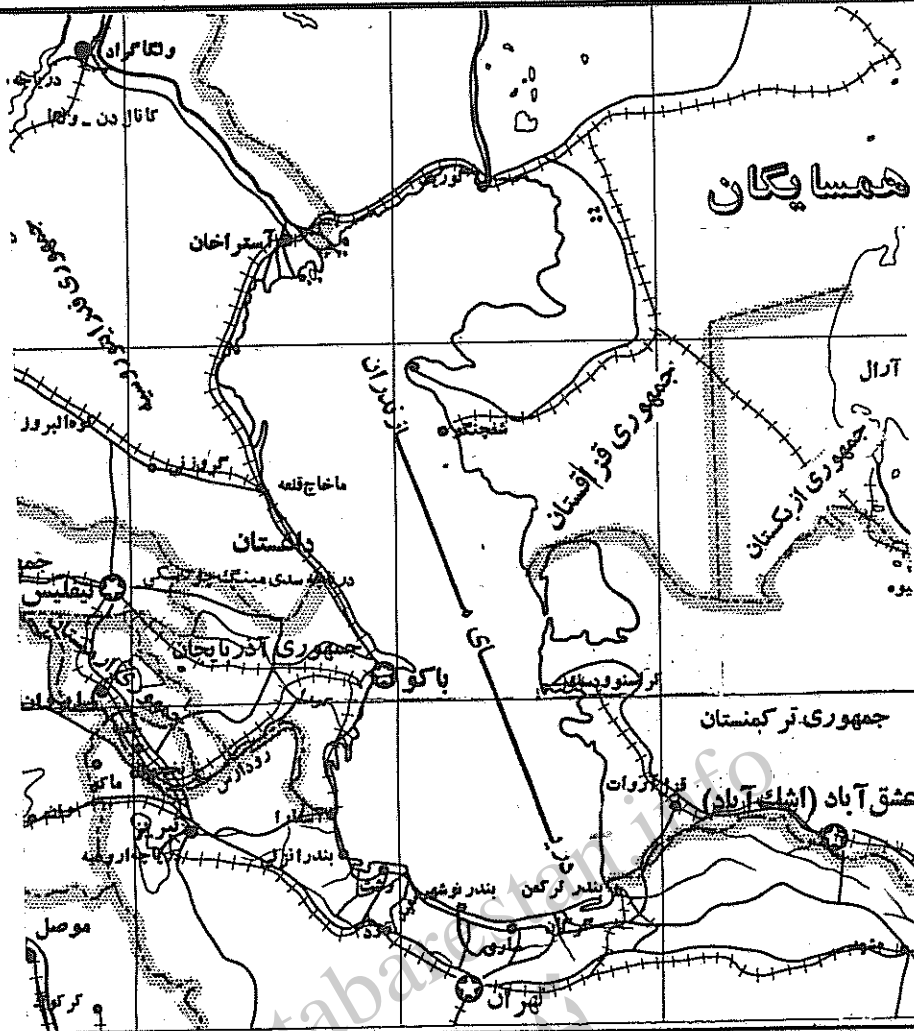
تفاوت دیگر، چادرنشینی عشایری‌ست که در اطرافگاههای نیمه‌راه‌ها، اینکار عملی می‌گردد، ولی در منطقه‌ی آمل اتراق‌های بین راهی برای رفع خستگی راه رمة‌هاست و خانوارها سریع‌تر از دام‌ها گام برمی‌دارند و در همه حال برآند تا هرچه زودتر در خانه‌های ییلاقی اِسکان یابند. و این در حالی‌ست که پیشتر، مردان‌شان، در حوالی دور و نزدیک این خانه‌ها، خانه‌های دام‌ها را مرمت کرده و یا تریا ساخته‌اند...

گالش‌ها و چوپانان تا اوایل تیر ماه، کنار رمة‌ها و در همین جا می‌مانند. دیگر می‌توانند گاهی به خانه و بچه‌هایشان سری بزنند و در اصطلاح محلی «به چله شور»^(۴) بروند. یعنی به حمام بروند، اصلاح کنند، و لباس‌های چرک را بشویند. معمولاً «چله شور» همان مرخصی یک شبه هست و صبح، باز به سوی ایستگاه‌های رمة‌ها برمی‌گردند.

در اوایل تیر ماه، دوره‌ی دوّم سفر ییلاقی، با جدا شدن دام‌ها و بارو بئهی چوپانان از اولین مراتع ییلاقی آغاز می‌گردد. در حالی که خانواده‌ها، در همان آبادی‌ها، هم‌چنان می‌مانند. حرکت از مسیرهای معلوم و راه‌هایی که همه ساله طی می‌شوند، هر رمة‌ای از هر جایی و مرتعی که صاحبان دام‌ها در تسلک دارند و یا اجاره کرده‌اند می‌گذرد. مرتع به مرتع، و اگر مرتعی نبود از همان مسیر «آته رمة گردش»، و سعی در عدم تخطی از حریم دیگری. و رو به سوی مناطق بالاتر و سردتری که علف‌های مراتع اش دست نخورده، و در حفاظت قرقچی‌ها، سبز

ه. ل. رابینو
فرمانروایان گیلان
مجموعه چهارگانه پیرامون
تاریخ و جغرافیای گیلان
ترجمه
م. پ. جکتاجی - دکتر رضا مدلی
نشر گیلکان
قابل وصول با پست سفارشی
در ازای ارسال ۳۵۰۰ ریال تمبر
نشانی: رشت صندوق پستی ۱۷۲۵-۲۱۶۳۵-۲۱۶۳۵

در شناخت همسایگان



ما مرز مشترک زمینی دارند از نظر فرهنگی نزدیکتر و مانوس‌ترند. گیشه‌وار از این شماره سعی در شناخت این همسایگان خود دارد و با زبانی ساده معرفی این چهار همسایه می‌نشیند و از نزدیک‌ترینشان شروع می‌کند که در روزگار نه‌چندان دور جزئی از خاک ایران بود و از اینرو با گیلان و ایران علاقه مشترک دارد.

گیلان و مازندران، سرزمین سبز و نور و پوشیده از جنگل و مرتع که بخش شمالی همین بزرگان ایران را تشکیل می‌دهد دارای چهار همسایه خارجی است: جمهوری آذربایجان، فدراسیون روسیه، قزاقستان و ترکمنستان. از این چهار کشور، جمهوری آذربایجان با گیلان و ترکمنستان با مازندران مرز مشترک زمینی دارد و ارتباط با جمهوری‌های فدرال روسیه و قزاقستان از طریق دریا امکان‌پذیر است. پیداست آنها که با

احمد پوریان

جمهوری آذربایجان

دست گشت. پس از آن اعراب مسلمان بر آن مسلط شدند. زمانی خاندان‌های ایرانی بر آن حکم راندند و زمانی ترکان و مغولان بر آن چیره شدند. حتی دیرگاهی دیلمیان گیلانی تبار، به عصر شهریاران گمنام - به قول کسروی - بر بخشهایی از آن چنگ انداخته و فرمانروایی کرده بودند.

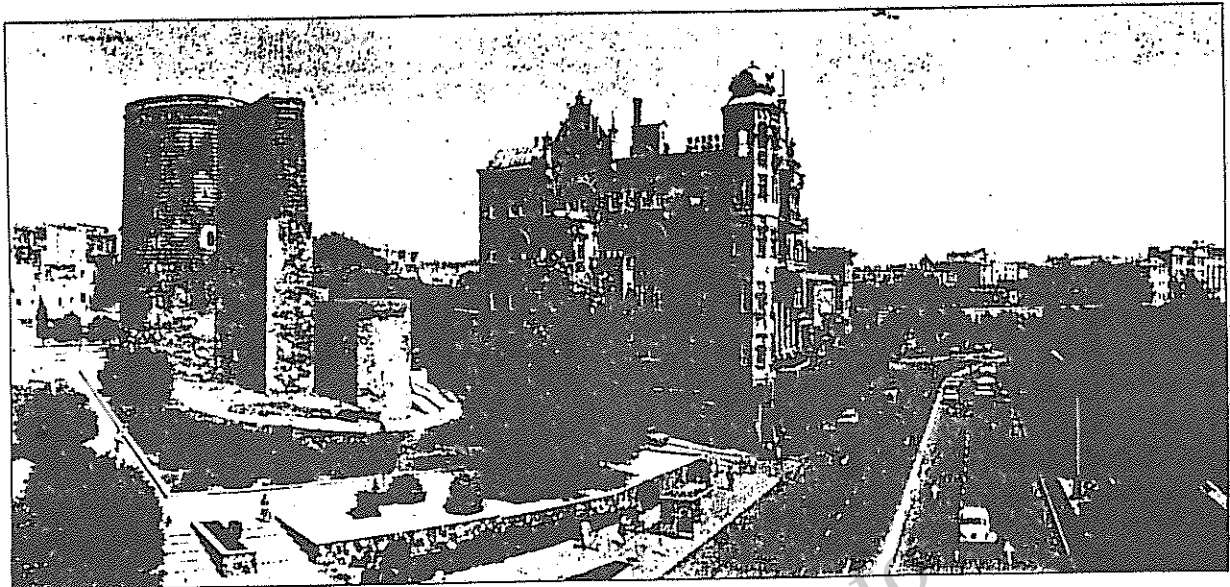
در زمان آلکساندر اول تزار روس و فتحعلی‌شاه قاجار، به موجب عهدنامه‌های گلستان و ترکمن‌چای، ایران و سرزمین‌های دیگر که رویهم به ۱۷ شهر قفقاز معروف است از ایران جدا گردید. بعد از پیروزی کمونیست‌ها در سال ۱۹۱۸ این سرزمین از طرف

ناگورنو قره‌باغ نیز با وسعتی برابر ۴۴۰۰ کیلومتر مربع و جمعیتی حدود ۲۰۰ هزار نفر که مورد مناقشه آذربایجان و ارمنستان است در غرب جمهوری آذربایجان قرار دارد و بخشی از این کشور به حساب می‌آید.

این سرزمین، همراه بخش‌های دیگری از سرزمین‌های همسایه (قفقاز) در سده‌های قبل از میلاد به «آلبانی» و «آلبانیا» نام‌بردار بود. جمهوری آذربایجان در تاریخ همواره به نام آران یا اران مشهور بوده است. از اواخر قرن هشتم قبل از میلاد مادها بر آن حکومت داشتند و بعد بخشی از امپراتوری هخامنشی درآمد، آنگاه سالیانی دراز میان رومیها و ساسانیان دست به

جمهوری آذربایجان از شمال به فدراسیون روسیه (بخش جمهوری داغستان)، از شمال‌غربی به گرجستان، از غرب به ارمنستان و از جنوب به جمهوری اسلامی ایران و از مشرق به دریای خزر محدود است و حدود ۸۶۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد.

جمهوری خودمختار نخجوان با ۵۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت و ۳۰۰ هزار نفر جمعیت در جنوب‌غربی جمهوری آذربایجان واقع شده ولی با آن ارتباط ارضی ندارد و به اصطلاح جدا افتاده است معه‌ذا از نظر سیاسی و اداری جزئی از خاک این جمهوری است که با ترکیه همسایه می‌باشد. منطقه خودمختار



باکو

دانشگاه دولتی باکو است که یازده دانشکده دارد. در این دانشگاه انستیتوی ملل خاور زمین خاورمیانه به عنوان مهمترین مرکز ایران‌شناسی وجود دارد. کتابخانه آکادمی علوم این شهر حداقل ۵۰۰۰ نسخه خطی فارسی را در خود جای داده است. بسیاری از اسناد و مدارک مربوط به تاریخ مشروطه گیلان و نهضت جنگل و بخش عظیمی از تاریخ معاصر گیلان در این مرکز موجود است که خوراک سیری ناپذیری برای امر تحقیقات و پژوهشهای گیلان‌شناسی است.

فرآورده‌های کشاورزی درخور اهمیت که به خارج از کشور صادر می‌شوند عبارتند از: پنبه، توتون و انگور. فعالیت‌های دامداری از جمله پرورش گاو و گوسفند و اسب و همچنین پرورش کرم ابریشم و صید ماهی رونق فراوان دارد. علاوه بر منابع بسیار عظیم نفت و گاز، معادن آلونیت، پیریت، سنگ آهن، سرب، مس، قلع، کبالت، جیوه، طلا و نقره نیز یافت می‌شود. مهمترین صنایع کشور عبارتند از: ماشین‌سازی، برق و لوازم الکتریکی، شیمی و پتروشیمی، پارچه‌بافی، مصالح ساختمانی، صنایع دستی و قالیبافی.

گیلان با جمهوری آذربایجان قریب ۲۵ کیلومتر مرز مشترک زمینی دارد که از شهر آستارا واقع در کنار دریای خزر (شرق) شروع شده و تا روستای «حاج امیرونه‌بین» انتهای دهستان حیران (در غرب) ادامه دارد. بخشی از این مرز زمینی را رودخانه کوچک آستاراجای مشخص می‌کند.

جمهوری آذربایجان نیز همچون گیلان به آبهای آزاد دسترسی ندارد و فقط از طریق دریای خزر می‌تواند با بنادر کشورهای پیرامونی خود ارتباط برقرار کند. علاوه بر حمل بار از طریق کشتی بین بنادر انزلی و باکو، یک فرود کشتی مسافربری بنام «میرزا کوچک‌خان» به ظرفیت ۴۰۰ مسافر بین این دو بندر در تردد است.

منابع:

مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز (شماره‌های مختلف)

میلادی برابر با ۶۸۰۰۰۰۰ نفر بوده است. پایتخت جمهوری شهر باکو (بادکوبه) است که نزدیک به دو میلیون نفر جمعیت دارد. از شهرهای بزرگ و معروف جمهوری آذربایجان باید از شماخی و گنجه (مدفن نظامی گنجوی شاعر معروف ایرانی) نام برد.

مردم آن مسلمانند (۷۰٪ شیعه، ۳۰٪ سنی حنفی). مقر روحانیت جمهوری (و نیز مسلمانان قفقاز) در پایتخت متمرکز است. یکی از مساجد معروف قدیمی شهر باکو «گیلک مسجد» است که در عین حال از آثار باستانی و دیدنی کشور محسوب می‌شود ترکیب جمعیتی کشور به قرار زیر است: ۸۰٪ آذربایجانی و ۲۰٪ بقیه آوار، تاتار، تساخور، لزگی، روسی، اوکرائینی، یهودی، ارمنی، کرد، تات و تالش (و این آخری گیلانی تبار) هستند.

زبان ملی کشور ترکی آذربایجانی است که به گروه ترکی جنوبی تعلق دارد و ۷۸٪ مردم به آن تکلم میکنند و بقیه به زبان‌های قومی دیگر که نام برده شد صحبت میکنند. بخش جنوبی آذربایجان در کناره‌های دریای خزر (از باکو به آستارا) بویژه منطقه لنکران به زبان تالشی تکلم می‌کنند که از زبانهای گیلانی است.

زبان آذربایجان دارای ۴ گروه گویش عمده است. لهجه‌های باکو و شماخی شالوده ادبیات معاصر آذربایجان را تشکیل می‌دهد که واژه‌گان آن از قدیم تحت تأثیر فراوان زبانهای فارسی و عربی و این اواخر روسی قرار گرفته است. تا سال ۱۹۲۹ خط رایج در منطقه، خط عربی بوده است. در این سال الفبای لاتین جایگزین آن شد اما ده سال بعد در سال ۱۹۳۹ خط سیریلیک (روسی) جای آن را گرفت. با اعلام استقلال جمهوری آذربایجان، چند سالی است که خط لاتین به سبک آن چه در ترکیه رایج است جایگزین الفبای سیریلیک شده است.

آموزش و پرورش در این کشور رایگان و اجباری است. مطابق آمار ۱۹۷۰، ۹۹٪ مردم آن باسواد بوده‌اند. مهمترین مرکز آموزش عالی کشور،

مساواتی‌ها بر اساس طرحها و نقشه‌هایی که از سوی به پان‌تورکسیم و طرفداری از دولت عثمانی پهلومی‌زد آذربایجان نامیده شد. اران قدیم و آذربایجان جدید مدت دو سال میان بلشویکها و انگلیسیها دست به دست گشت تا این‌که در سال ۱۹۲۰ با پیروزی بلشویکها با نام جمهوری شوروی آذربایجان اعلام موجودیت کرد.

این جمهوری دو سال بعد با جمهوری همسایه خود، ارمنستان و گرجستان، اتحادیه‌ای بنام جمهوری فدراتیو ماوراء قفقاز تشکیل داد که دیری نپایید و در ۵ دسامبر ۱۹۳۶ از هم گسیخت. از آن زمان، تا سپتامبر ۱۹۹۱ (شهریور ۱۳۷۲) که نظام کمونیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برچیده شد، یکی از جماهیر پانزده‌گانه شوروی سابق به شمار می‌رفت.

در این سال «ایاز مطلب‌اف» دبیر اول حزب کمونیست، رفاقت انترناسیونالیستی سابق را به سوی نهاد و در رأس یک جنبش ملی و ناسیونالیستی قرار گرفت و اعلام استقلال نمود و از سوی مردم به ریاست جمهوری انتخاب گردید اما خیلی زود از جانب رقبای خود کنار گذاشته شد. از آن تاریخ تاکنون کشمکش بر سر قدرت میان جناحهای رقیب ادامه دارد.

جمهوری آذربایجان از نظر منابع معدنی و فرآورده‌های کشاورزی غنی است اما بخاطر فروپاشی سریع نظام کمونیستی و کشمکش‌های سیاسی میان جناحهای رقیب و همچنین جنگ با ارمنستان بر سر قره‌باغ با بحران اقتصادی شدیدی روبروست که بارزترین نمود آن به صورت کمبود مواد غذایی خود را نشان داده است.

جمهوری آذربایجان کلاً سرزمینی کوهستانی و سردسیر و فاقد جلگه و دشت‌های وسیع است. تنها شرق آن در کنار دریای خزر دارای آب و هوای معتدل می‌باشد. مهمترین رودهای کشور ارس (مرز طبیعی با ایران) و رودخانه گور است.

جمعیت آذربایجان برابر آمار سال ۱۹۸۹



افصح المتکلمین املشی

روزنامه نگار، آزادیخواه

مجید وثوقی

بیگمان یکی از مهم‌ترین حوادث و جریان‌اتی که در یک قرن اخیر سرزمین ما به خود دیده است، انقلاب عظیم مشروطیت است. همان انقلابی که در ابتدا برای استقرار عدل و آزادی و مبارزه با استبداد و استعمار و حمایت از طبقات محروم اجتماع و قطع دستان بلند بیگانگان در یکی از پهن‌ترین کشورهای مشرق زمین به وقوع پیوست. همان جریانی که تمامی طبقات و اقشار جامعه از قبیل علماء و فقها و نویسندگان و کشاورزان و بازاریان و... در ابتدای این انقلاب مردمی بدان پیوستند. همان تحوّل عظیم مردمی که سالها از شروع آن تا بعد از آن صفحات بسیاری از کتب و مجلات و روزنامه‌های تاریخی و سیاسی ایران و خارج را به خود اختصاص داد و باری همان انقلابی که راه انحراف را پیمود و چه بسا بر اثر این نفوذ بزرگ بسیاری از حامیان خود را از دست داد و بیشتر و بیشتر نفوذ و استیلای خارجی‌ان را بر این کشور هموار ساخت و سرانجام به هدف و مقصود خود نرسید.

معمولاً در هر انقلاب و جریان سیاسی گذشته از افرادی که مستقیم وارد عمل شده و به مبارزه می‌پردازند، کسانی هم هستند که با سلاح قلم و اندیشه ایفای نقش می‌کنند. یکی از قویترین و بی‌باکترین این افراد «شیخ میر ابوالقاسم افصح المتکلمین املشی» می‌باشد که در گوشه‌ای از سرزمین گیلان که یکی از مهم‌ترین خاستگاه‌های انقلاب مشروطیت در آن وقت به شمار می‌رفت با نیروی برنده قلم وارد این جنبش مردمی شد و آوازه او به مرور از گیلان نیز فراتر رفت.

مرحوم شیخ بهاء‌الدین املشی (میزان) مجتهد فقیه، مدیر قضائی تشکیلات جنگل و عضو هیئت اتحاد اسلام و از یاران صدیق میرزا کوچک جنگلی در کتاب ارزشمند خود به نام «گوشه‌هایی از تاریخ گیلان» درباره شیخ افصح می‌نویسد: «میرزا ابوالقاسم معروف به ملاباشی ملقب به افصح المتکلمین از اهالی رانکوه قصبه املش بود، و بعداً

در تهران و رشت اقامت گزید، مردی فاضل و دانشمند در ادبیات فارسی و عربی در شهر رشت و در عهد خود بی‌نظیر و مردی بود از هر جهت به زور طبع آراسته دارای حسن خط در نسخ و نستعلیق و صاحب اطلاعات در ریاضی و هیئت و نجوم و ادبیات فارسی و عربی. (۱)

شیخ افصح روزنامه نگاری بی‌باک، نویسنده‌ای تیزهوش و نقادی چیره دست بود. و از دسته همان افرادی بود که با قلم رسا و بیان بلیغ خود افکار خسته و خفته مردم را برای مبارزه و حق طلبی بیدار می‌سازند و روح حق جویی، آزادی و عدالت را در وجود خسته افراد اجتماع زنده و تزریق می‌کنند. افصح مبارزه و نقش خود در جنبش مشروطیت را با مدیریت چندین روزنامه و جریده آغاز کرد:

۱- روزنامه خیر الکلام

اولین روزنامه‌ای که او مدیریت آن را بر عهده داشت روزنامه خیر الکلام بود که در سال ۱۳۲۵ قمری یعنی یکسال پس از امضای فرمان مشروطیت در رشت شروع به کار نمود و پس از نشر چند شماره به دستور آقا بالا خان سردار افخم توقیف گردید.

محمد صدر هاشمی در کتاب تاریخ جراید و مجلات ایران در این باره می‌نویسد: اولین شماره این روزنامه در تاریخ ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۵ قمری انتشار یافته و پس از نشر دوازده شماره به علت مخالفت امیر خان سردار حاکم گیلان با مدیر روزنامه وی به ناچار برای دادخواهی رشت را ترک نموده و به طهران مهاجرت نمود. و از اینرو چند شماره خیر الکلام در طهران انتشار یافته و مجدداً پس از بازگشت افصح به رشت روزنامه تا سال چهارم در رشت منتشر گردیده‌است. شماره ۱۳ سال اول خیر الکلام مورخ ۲۵ ذیحجه ۱۳۲۵ قمری اولین شماره خیر الکلام است که در طهران انتشار یافته و بعد از شماره ۱۴ تا ۱۹ که آخرین شماره منتشره در طهران می‌باشد و مورخ به تاریخ ۲۳ صفر ۱۳۲۶ قمری ست در طهران منتشر گردیده است. مندرجات

این چند شماره بیشتر تظلم و دادخواهی مدیر روزنامه از حاکم گیلان است در آن هنگام جراید دیگر پایتخت نیز با مدیر خیر الکلام همصدا شده و اظهار تنقیر از اعمال امیر خان سردار نموده‌اند منجمله مدیر روزنامه تمدن در شماره ۵۲ سال اول مورخ پنجشنبه ۱۷ محرم ۱۳۲۹ قمری شرحی به عنوان تظلم به امضای ۱۷ نفر از مردم انزلی چاپ کرد. (۲)

آن شرح به طور کامل در کتاب فوق موجود است و خوانندگان و علاقه‌مندان می‌توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

درباره دستگیری و کتک زدن افصح و دیگران صدر هاشمی چنین می‌نویسد: «قبل از آمدن افصح به طهران یعنی در شوال ۱۳۲۵ قمری وی به اتفاق چند تن از مشروطه طلبان رشت گرفتار عذاب و شکنجه امیر اعظم گردیده و پس از آنکه حاکم مستبد گیلان افصح را به چوب بسته و تا توانسته است او را چوب زده و او و یارانش را به زندان افکنده و احدی را پیش آنها راه نداده است در این باره نیز عیال افصح از رشت نامه‌ای به عنوان تظلم خواهی برای روزنامه مساوات فرستاده و مدیر روزنامه آنرا در شماره ۶ سال اول مورخ ۱۷ شهر شوال ۱۳۲۵ قمری درج کرده است در نامه مذکور افصح واعظ و وکیل روزنامه‌جات و مدیر روزنامه ساحل نجات و خیر الکلام گیلان معرفی شد. (۳)

شادروان ابراهیم فخرائی در کتاب «گیلان در جنبش مشروطیت» در باره این روزنامه و مدیر آن می‌نویسد:

«افصح در نخستین شماره خیر الکلام مردم را به گرمی داشتن روز ۱۴ ج ۲- ۱۳۲۴ که دستخط آزادی به ملت اعطا گردید دعوت کرد و ضمن اشاره به گفتار خلیفه دوم بسه عمرو عاص «وَلَدْتُهُمْ أَنفُسَهُمْ احراز مکیف استعبدتُهُمْ» (۳) به شایعه رایج که گفته می‌شد به ما آزادی داده‌اند حمله کرده چنین نوشت: «راستی ما چه وقت بنده شدیم، چه شد که آزاد گردیدیم؟» و خود پاسخ این پرسشها را در همان

مقاله داده و گفت: «از همان وقت که آزادی مان را با دو دست بی ... بی تحویل رؤسایمان دادیم و آنها شدند آزاد مطلق و ما بنده زرخرد. حال از کرده خود پشیمانیم و توبه کرده‌ایم که دیگر آزادی مان را به کسی تعارف نکنیم - اکنون که داده خود را پس گرفته‌ایم، ما چهار ذرع بالا رفتیم و آنها همین قدر پایین آمدند تا آنکه همه شدیم انسان و در حقوق یکسان.» (۵)

فخرانی اضافه می‌کند: «خیرالکلام یک بار دیگر در ذی‌قعدة ۱۳۲۸ ه. ق به دستور بهاء السلطنه، فرماندار رشت توقیف شد و پس از شکایت مدیرش به تهران به دستور وزارت معارف آزاد گردید.» (۶)

۲- ساحل نجات

یکی دیگر از روزنامه‌هایی که به مدیریت افصح املشی منتشر می‌شد و عقاید و آراء انقلابیون را منعکس می‌کرد روزنامه ساحل نجات بود که هفته‌ای دو بار در انزلی چاپ می‌گردید.

ارزش هر شماره این روزنامه ۳ شاهی بود و در سرلوحه روزنامه عبارت زیر خوانده می‌شد: «روزنامه آزاد ملی - علمی - ادبی - تاریخی که از حمایت مشروطه و عدالت سخن می‌گوید.» (۷)

از روزنامه ساحل نجات هشت شماره بیشتر منتشر نشد و شماره اول آن در رجب ۱۳۲۵ قمری (۲۶ رجب) انتشار یافته است. هر شماره روزنامه در چهار صفحه، قطع ۷ در ۱۲ اینچ است. (۸)

وجه اشتراک ساحل نجات در گیلان ۱۸ قران، در سایر شهرهای ایران ۲۰ قران و در روسیه و قفقاز ۵ منات و در اروپا ۱۴ فرانک. مرحوم افصح در سال ۱۳۳۸ قمری مجدداً روزنامه ساحل نجات را به طور روزانه در رشت تأسیس و منتشر نمود. اینبار وجه اشتراک آن در رشت سالانه ۲۵ قران و در سایر شهرهای ایران سی ریال و در روسیه ۶ منات. روزنامه ساحل نجات از طرف شرکاء مطبوعه و ساحل نجات به طبع می‌رسید. (۹)

۳- روزنامه راه خیال

راه خیال به مدیریت افصح المتکلمین با چاپ سنگی در رشت منتشر می‌گردید. شماره اول این جریده بعد از توقیف آخرین شماره خیر الکلام نشر یافت. تاریخ اولین شماره این روزنامه اول شعبان ۱۳۲۹ هجری قمری می‌باشد. (۱۰)

باری همانطور که سخن رفت مطبوعات در عصر مشروطیت نقش مهمی را در بیداری ملت ایفا می‌نمودند. مطالب گیرائی که در روزنامه‌ها و جراید وقت به چاپ می‌رسید مردم را به اتحاد و همدلی برای به دست آوردن و تحصیل عزت و عدالت و آزادی اجتماعی فرا می‌خواند. و شیخ افصح المتکلمین از بهترین روزنامه‌نگاران آزادی خواه وقت به شمار می‌رفت که با قلم جذابش، جوانان پرشور و نشاط را برای مبارزه دعوت و آماده می‌کرد و این امر خود شهرتی برای این نویسنده حق جو و آزاده فراهم کرد. و همچنین باعث شد تا بسیاری از جراید از شیوه

افصح در انتشار و محتوای روزنامه‌های خود اقدام کنند. و روزنامه صدای رشت که به مدیریت ع. احمدزاده هفته‌ای سه شماره از محرم ۱۳۲۹ قمری با چاپ سربی در رشت منتشر می‌شد بر طبق رویه و مسلک افصح المتکلمین منتشر می‌شد. (۱۱)

افصح بسیار شجاع و بی باک بود و از تیغ سخن او کمتر فردی در امان بود و این عامل باعث شد که او برای خود دشمنان زیادی به وجود آورد. یکی از مهمترین دشمنان او حاجی ملامحمد خمami بود که علیرغم اینکه مجتهد و عالم بزرگی به شمار می‌رفت ولی در عین حال از مخالفین عمده مشروطه و استقرار حکومت ملی بود و همین امر باعث نفرت زیاد او در میان عامه مردم شد.

مرحوم فخرانی در کتاب فوق درباره دشمنی او با شیخ افصح چنین می‌نویسد: «داستان دشمنی حاجی خمami با شیخ ابوالقاسم افصح یکی از جهات منفوریتش به شمار میرفت. افصح مدیر خیر الکلام و این روزنامه ناشر افکار مشروطه خواهان بود.»

مرحوم فخرانی داستان جالبی را نقل می‌کنند که ذکر آن را خالی از لطف نمی‌بینم: «سردار افخم، که در حمله و اذیت مشروطه خواهان دمی نمی‌آسود، با حاجی خمami همفکر و همدستان بود و این دو به هر خانه مظنونی قزاق و فراش فرستاده مشکوکین را کتک زده و اذیت می‌کردند. روزی در خانه سید حقی نام، مجاهد قزوینی، سه نفر نشسته مشغول صحبت بودند که ناگهان فراشان حکومت سر رسیدند دو نفر را دستگیر و به در خانه برده به فلک بستند، نفر سوم که علی اصغر نام داشت موفق به فرار گردید و به شهرداری عثمانی متحصن شد. حاجی خمami به سردار افخم پیغام داد که افصح مدیر خیرالکلام محرک اغتشاش است و باید بی درنگ دستگیر و زندانی شود. افصح را گماشتگان جاکم دستگیر و به زندان انداختند و سید احمد نامی را به تصور اینکه علی اصغر فراری است کتک بسیار زده به خفت و خواری به دارالحکومه بردند.

حاجی خمami از دستگیر شدن افصح خوشحال شد و به حال تقاهت و کسالت به دارالحکومه رفت تا دستگیر شدن افصح را به حاکم گیلان تهنیت بگوید و مراتب رضامندی‌اش را حضوراً ابلاغ کند. در این وقت سید احمد بدبخت، که به جای سید علی اصغر اشتباهاً گرفتار شده بوده به حاجی خمami نزدیک شد و سلام داد و هنوز چند کلمه راجع به بی‌گناهی‌اش نگفته بود که حاجی خمami مجال نداد و با تنگ حوصلگی و عصبانیت گفت: «ببرید این سید ملعون را خفه کنید». بیچاره سید احمد در زیر پای فراشان و شاطرها آقدر کتک خورد تا بیحال شد. آنگاه او را در همین حال به زندان افکندند تا سرانجام با مداخلة خاریدوس شهیندر عثمانی، مستخلص گردید در همین هنگام حاجی میرزا حسن رشديه (پیر معارف) را که با مشروطه خواهان هم داستان بود دستگیر و

چند روزی افصح و رشديه همزندان و مصاحب یکدیگر بودند، تا آنکه افصح وسیله آقا بالا علیزاده از شهیندري عثمانی تأمین نامه گرفت و آزاد و حاجی میرزا حسن رشديه به مشهد تبعید شد.

سردار افخم وقتی دید حاجی خمami به حال تقاهت به حکومتی آمده است از باب دلسوزی گفت: جناب حجت الاسلام! چه لازم بود به حال کسالت اینجا تشریف بیاورید و خودتان را رنجور سازید همین قدر پیغام می‌دادید، کافی بود، اطاعت می‌کردم.

حاجی خمami جواب داد: مخصوصاً آمده‌ام تا به حکم قرآن به شما بگویم که افصح باید سربسته نیست شود و همفکرانش تبعید شوند.» (۱۲)

غیر از حاجی خمami، افراد دیگری نیز چون میرزا حسین کسمانی مدیر روزنامه جنگل، سید اشرف الدین قزوینی مدیر روزنامه نسیم شمال نیز از دشمنان افصح به شمار می‌رفتند و در جراید خود بر علیه او مطالب تندیه به طبع می‌رساندند و در مقابل آنها، افصح المتکلمین سخت می‌ایستاد و به خوبی و با صراحت در مقام پاسخ آنها برمی‌آمد. اما البته آنها از جهاتی دیگر با وی مخالف بودند و جدل قلمی داشتند.

به هر حال شیخ میرزا ابوالقاسم افصح المتکلمین املشی نویسنده‌ای آزادیخواه و متعهد بود و تمام عمر خود را صرف تحصیل مجد و عظمت و استقلال و آزادی و کیان این مملکت سیری نمود.

درباره زندگی و احوالات شیخ افصح یکی از اولین روزنامه‌نگاران گیلان اطلاعات چندان جامع و دقیقی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او مدتی در میان محله املش روزگار می‌گذرانده و سپس در شهر رشت به حیات خود ادامه داد و شاید در همانجا در گذشت و در تمام عمر خودزنی اختیار نکرد.

پی‌نوشت‌ها و منابع:

- ۱- گوشه‌هایی از تاریخ گیلان، تألیف شیخ بهاءالدین املشی (میزان) به کوشش محمد هادی میزان
- ۲- تاریخ جراید و مجلات ایران، تألیف محمد صدر هاشمی، ص ۲۶۰ و ۲۶۱
- ۳- همان مأخذ، ص ۲۶۱ و ۲۶۰
- ۴- معنی آیه فوق چنین است: ایشان را مادرانشان آزاد به دنیا آوردند، پس چه شده که بنده‌شان کردی؟
- ۵- گیلان در جنبش مشروطیت، ابراهیم فخرانی، ص ۲۶۷
- ۶- همان مأخذ، ص ۲۶۷
- ۷- همان مأخذ، ص ۲۶۷
- ۸- تاریخ جراید و مجلات ایران، محمد صدر هاشمی، جلد سوم، ص ۱۴ و ۱۵
- ۹- همان مأخذ، ص ۱۵
- ۱۰- گیلان در جنبش مشروطیت، ابراهیم فخرانی، ص ۲۸۱
- ۱۱- همان، ص ۲۸۰
- ۱۲- همان، ص ۹۹ و ۹۸





زن در ایران

آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود
از برای زن نه میدان فراخ زندگی
سرنوشت و تمشق جز سنگ، میدانی نبود
نور دانش را ز چشم زن نهان سدانشند
این ندانستن ز پستی و گرانجانی نبود
از زرد و زبور چه سود آنجا که نادان است
زن
زبور و زرد بهره‌بوش عیب نادانی نبود
زن سبکباری نبیند تا گرانسنگ است و
پاک
پاک را آسیبی از آلوده، دامانی نبود

پروین احمادی

زن در ایران بیش از این گویی که ایرانی
نبرد
پیشانی جز تیره و روزی و پریشانی نبود
زندگی و مرگش اشک عزت می‌گذشت
زن چه بود آن روزها، گر زانکه زندانی نبود
کس چو زن اندر سیاهی قرن‌ها ستول نکرد
کس چو زن در سید سالوس قربانی نکرد
در عدالتخانه انصاف، زن شاهد ندانست
در دبستان نضیلت زن دبستانی نبود
دادخواهی‌های زن می‌ماند عمری بی‌جواب

فاطمه نشوری نخستین زن تئاتر گیلان

بهزاد موسائی

«مدرسه پیک سعادت» و انتشار مجله «پیک سعادت» از اهم فعالیت‌های این انجمن بود.

و این انجمنها و مجامع فرهنگی وظیفه و اشاعه افکار جدید را برعهده گرفتند و هنر تئاتر خصوصاً در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۸ ش مخاطبین بیشتری پیدا کرد. در این سالها گروههای متعدد نمایشی در بندرانزلی و رشت با اجرای نمایشنامه‌های مختلف اجتماعی با شکل و محتوایی انتقادی توانستند علاقه و شوقی در مردم برانگیزند و طرز فکر مردم هم نسبت به هنرمندان تئاتر و هنر تئاتر تا حدودی تغییر یافت. میر صالح مظفرزاده در سالهای ۱۳۰۸-۱۳۰۶ مقالاتی تحت عنوان «بنام زنان» در جراید رشت نوشت که تأثیر بسزایی در بیداری و تحول افق فکری و اجتماعی بانوان گیلان داشت و موجب گردید تا بعدها پای زنان به روی صحنه نمایش گشوده شود. فعالیت‌های انجمن ادبی گلشن در این سالها به دو لحاظ قابل توجه است:

۱- راه یافتن زنان برای اولین بار در سالن نمایش. ۲- به عهده گرفتن نقش زنان توسط فاطمه نشوری اولین بازیگر زن مسلمان در تئاتر گیلان با گذشت زمان و بیداری نسبی بانوان و حضور آنان در سالن نمایش. این موضوع:

«فتح بانی گردید برای شرکت زنان در ایفای رلهای زن در نمایشنامه‌ها، بنابراین اولین بار زنی که نقش در تئاتر عهده‌دار شد خانم فاطمه نشوری بود، از حسن اتفاق این بار هم این بست به دست هیئت تئاترال گلشن شکست، توضیح اینکه در یک تئاتر موسوم به سیاح ایرانی احتیاج به زنی پیدا شده بود که با روپند و چاقچور نقشی ایفا کند، یعنی ژستش باید با روند و چاقچور باشد... مرحومه فاطمه نشوری که بیش از همه میان خانم‌ها به تئاتر علاقمند و رغبت و توجه نشان می‌داد، حاضر شد رل چنین زنی را بازی کند، در همان شب نمایش که مرد و زن برای تماشا در سالن نشسته بودند وقتی که پرده باز شد و این خانم با روپند و چادر سیاه و چاقچور وارد سن گردید، مردم در بدو امر ندانستند که حقیقتاً زن است. تصور می‌کردند که مردی است به زیر حجاب زنان رفته و با صدای نازک زنانه حرف می‌زند، وی بعداً از حرکات و اطوارش ملتفت شدند که در واقع زن است، این بود که عکس‌العمل رضایت‌بخشی از مردم نسبت به این خانم ابراز گردید...»^(۵)

«حسن جودت» و جمعی از جوانان روشنفکر و مهن دوست گیلان بنیان یافت. این جمعیت‌ها در صدد برآمدند به کمک اعضای خود مطابق برنامه جمعیت، تشکیلاتی مخصوص بانوان در گیلان تأسیس نمایند. به همین منظور هنرمندان تئاتر و روشنفکران و معارف خواهان جمعیت در این دوره برنامه‌های چندگانه‌ای را مطرح و وظایف اجرای آنها را برعهده گرفتند.^(۳)

در اواخر سال ۱۲۹۹ ش جمعیت فرهنگ رشت به منظور آگاهی و پیشرفت نمایش در گیلان و تئویر افکار و بیدار ساختن جامعه زنان دومین بازیگر زن به نام مریم خانم گرجی بعداز «سونا قفقازی» را وارد صحنه نمایش گیلان نمود و او تا اوایل سال ۱۳۰۳ نقش زنان را در صحنه نمایش برعهده گرفت.

«مریم خانم گرجی زن علاقمندی بود که بعداز سونا قفقازی به روی صحنه آمد ولی بعلت آشنا نبودن به زبان فارسی به طور کامل نتوانست از عهده ایفای نقش برآید و از تئاتر کناره گرفت و جوانان مجبور بودند نقش زنان و دختران را در تئاتر بازی کنند این نقض مدت‌ها دوام داشت تا اینکه بانو (فاطمه نشوری) با شهامتی بی‌نظیر بدون تشویش و اضطراب با کمال آزادی وارد نمایشات شد و بدینوسیله سرمشق هنرنمایی سایر زنان گردید و بعلت همین استقامت فوق‌العاده شادروان نشوری را باید نخستین زنی دانست که پا به روی صحنه گذاشته است و بطوریکه آینده روشن کرد پشتکار و از خودگذشتگی فراوان او زنان دیگری از قبیل بانو پریوخ و حدتی و بانو خجستگی را واداشت وارد انجمن تئاتر گلشن شوند و زندگانی تئاتری را شروع کنند.»^(۴)

دراثر فعالیت و کوششهای بی‌وقفه سازمان زنان جمعیت فرهنگ و با کمک‌های مادی و معنوی انجمن فرهنگ و روشنفکران گیلان و جمعی از زنان تحصیل کرده و متجدد وقت به سال ۱۳۰۱ ش «جمعیت پیک سعادت نسوان» قدم به عرصه وجود گذاشت. «جمعیت پیک سعادت نسوان» اولین جنبش مترقی زنان گیلک را بعداز جمعیت فرهنگ رشت، می‌توان از بهترین و موفق‌ترین گروههای فرهنگی و هنری در گیلان دانست که با فعالیتهای پرثمر و پرازش خود توانست پای زنان را بر روی صحنه نمایش باز کند و دوش بدوش مردان در فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی شرکت دهد و تأسیس

تئاتر گیلان بعداز جنبش مشروطیت، بشدت تحت تأثیر عوامل مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و همجواری گیلان با قفقاز و روسیه، و نفوذ فکری و سیاسی جنبش‌های انقلابی آن سوی مرز، و قیام پارتیزانی جنگل، قرار گرفت. سوادآموزی، گسترش چاپ و مطبوعات و دیگر فعالیتهای فرهنگی و کوششها و جنبشهای اجتماعی تأثیرات عمیقی در بسط و گسترش تئاتر گیلان بجا گذاشت.^(۱)

«چند سال پیش از اعلان مشروطیت، نخستین دسته‌های آماتوری نمایش در تبریز و رشت پدید آمد. این دسته‌ها عبارت بودند از بازیگران مرد و زن ارمنی که از قفقاز می‌آمدند و نمایشنامه‌هایی را که با خود آورده بودند به زبان ارمنی و احياناً ترجمه آنها را به آذربایجانی با شرکت افراد محلی بازی می‌کردند و پیداست که این‌گونه نمایش‌ها و نمایشنامه‌ها را نمی‌توان به حساب ایران گذاشت.»^(۲)

پس از جنگ بین‌الملل اول گیلان که خود سالها طعم محرومیت و شکست جنبش مشروطیت را تجربه کرده بود آسوده‌تر توانست به مسائل نوین اجتماعی و فرهنگی بپردازد. همچنین گروههای نمایشی آرامنه و آذری که از راه آبی بندرانزلی به رشت می‌آمدند مسقدمات نمایش در شهرهای گیلان را آماده می‌ساختند و بی‌شک در صحنه نمایش گیلان، موضوع زن به مثابه‌ی مسأله‌ی مهم اجتماعی و سیاسی جلب توجه می‌کرد.

«میرزا عبدالعزیزخان فرساده که یکی از آزادخواهان گیلان و آموزگار مدارس رشت بود، در سال ۱۲۹۵ ش مجمع تئاتری «محمدیه» را در رشت تشکیل داد. افراد این مجمع تئاتری همه آذربایجانی، ایرانی و بادکوبه‌ای، بودند و اکثر نمایشنامه‌های خود را بزبان ترکی اجرا می‌کردند. در این گروه نمایشی برای اولین بار در صحنه نمایش زنی به نام سونا قفقازی به روی صحنه رفت. از این رو میرزا عبدالعزیزخان فرساده با آوردن اولین زن قفقازی بروی صحنه نمایش گیلان و نیز با گشایش مدرسه دخترانه به شیوه نوین مورد تظفر مردم قرار گرفت و مردم او را از خود طرد کردند.

یکی دیگر از اتفاقات مهم در تئاتر گیلان تشکیل هیئت امید ترقی (۱۲۸۹ ش) و جمعیت فرهنگ رشت بود، که در سال ۱۲۹۵ ش به همت

در تاریخ نمایش گیلان نشوری را باید اولین بازیگر پیشرو و باشهامتی دانست که در عرصه‌ی گسترده‌ی تئاتر بانوان - گام نهاد. درباره زندگی خصوصی و افکار وی، اطلاعات زیادی در دست نیست. براساس یادداشت‌های فریدون نوزاد محقق گیلانی، وی در سال ۱۲۸۵ در رشت و از طبقه محرومی متولد گردید و در دیماه ۱۳۲۲ ش در سن سی‌هفت سالگی درگذشت. فاطمه نشوری در شش سالگی به مکتب‌خانه محل سپرده شد، و در یازده سالگی مادرش را از دست داد. در این سالها پدرش وی را از مکتب‌خانه بیرون آورد و همسر دیگری انتخاب کرد. در سال ۱۲۹۸ فاطمه بدون رضایت پدر و علیرغم داشتن خواستگاران بسیار به عقد پسرانی خود «محمد نشوری» درآمد. آنها از بیم خطر احتمالی و کینه‌توزیهای پدر و نامادری به بندرانزلی کوچیدند و زندگی مشترکی را آغاز کردند. در بندرانزلی فاطمه نشوری با تپ‌های مختلف اجتماع و با دردهای مردم از نزدیک آشنا شد. زن و شوهر جوان پس از چندی اقامت در بندرانزلی به اتفاق تنی چند از دوستان خود گروه کوچکی تشکیل دادند و برای نخستین بار در بندرانزلی «در زمان انقلاب اول روسیه... در صحنه تئاتر مرحوم عمید همایون...» (۶) پا به صحنه نمایش گذاشتند، و با وجود محیط خفقان‌آور زمان خویش و زندگی اندوهبار زنان، بدون پرده‌پوشی در زیباترین اشکال به نحو صریحی به بیان احساس خود پرداخت و «دژی را که ناگشودنی می‌نمود، بگشود، نمایشی را که در بندرانزلی داده بودند برای زن و شوهر جوان دردهایی تولید نمود، عده‌ای را تحریک به دستگیری هیئت تئاتری نمودند و این گروه ناچار شد شبانه از آنجا فرار کرده و از راه سنگ‌چوب و فوتمات خود را به رشت برسانند.» (۷)

بنابراین در سال ۱۳۰۳ ش وقتی که فاطمه نشوری برای اولین بار در نقش یک زن در «انجمن ادبی گلشن» بروی صحنه نمایش ظاهر شد با خطرهای احتمالی آن بیگانه نبود ولی او به تئاتر عشق می‌ورزید و با شهامت بود.

یکی از مجامع و انجمن‌هایی که فاطمه نشوری توانست سالها با آن همکاری و اجرای نمایش کند، انجمن «آئینه عبرت» بود که در سال ۱۳۰۳ ش به سرپرستی محمد نشوری و عده‌ای علاقمند به هنر تئاتر تشکیل یافت و او توانست تا سال ۱۳۰۹ ش به فعالیت خود در این انجمن ادامه دهد. از این زمان به بعد تحت شرایط سیاسی انجمن آئینه عبرت به «جمعیت تهذیب اخلاق» تغییر نام و تا سال ۱۳۲۰ به کار خود ادامه داد.

«آئینه عبرت» علیرغم تمام انجمن‌ها و مجامع، از همکاری زنانی چند برخوردار بود و در طول مدت فعالیت بیست ساله‌اش از این همکاری ارزشمند خیالی آسوده داشت، این خانها عبارت بودند از بانو فاطمه نشوری، روحبخش، بانو گیلان رنجبر دختر بزرگ آقای عبادالله رنجبر، بانو فخر، بانو عظمت،



سونا قفقازی اولین زنی که در دسته محمدیه پا بر صحنه گذاشت. (۸)

بدیهی است که در آن سالهای ضعف تفکر و پندارهای پوچ و تعصبات غلط مرد سالاری، جامعه متعصب نمی‌توانست وجود این زنان را یکجا تحمل کند، در نتیجه آنان را با معضل و مخالفت‌های شدید و تهدید روبرو ساخت. محمد نشوری همسر و همکار نمایشی فاطمه نشوری ضمن بیان خاطرات خود می‌گوید:

«همسر اولین زن مسلمان ایرانی بود که علیرغم مخاطرات و کارشکنی‌ها توانست قدرت هنری و لیاقت و استعداد زنان ایرانی را در سن نمایش متجلی سازد، ولی او و من بارها تکفیر شدید، نفرت‌ها را تحمل کردیم، طعم تلخ کناره‌گیری‌های خویشاوندان و تنها و منزوی ماندن را چشیدیم، چون قصد، قصد خدمت بود از میدان مبارزه حتی یک گام هم واپس ننهادیم، در مقابل همه این نامالایمت و کارشکنی‌ها ایستادیم.» (۹)

نمایشنامه‌های جالبی که در این دوره به روی صحنه رفت و بانو نشوری در آنها همکاری و بازی داشت عبارتند از «مکر زنان» نوشته مولیر، ترجمه حسن ناصر. «حق با کیست» نوشته گریگور یقیکیان در سال ۱۳۰۸ ش. «بلای آسمانی» نوشته م. نشوری در سال ۱۳۰۹ ش. «مشهدی عباد» ترجمه احمد درخشان در سال ۱۳۰۹ ش. «مکر زنان» در سال ۱۳۱۰ ش. و نمایشنامه «محشر عظمی»، خیانت سلیمان و بلقیس گبر»، در سال ۱۳۱۲ ش. نمایشنامه «جنایات بشر» یا «آدم فروشان قرن بیستم» در سال ۱۳۱۵ ش ...

کوششهای مداوم نشوری در عرصه‌ی بازیگری و عشق به دانستن - وی را واداشت تا تحصیلاتش را با خودآموزی پیش برد و چندی نزد معلمینی چون «شادپور رشتی» و «علی قلی پور رسول» کم و بیش فرانسه آموخت. و نیز موفق به دریافت اجازه نامه

پزشکیاری شد. در این سالها بانو نشوری به استخدام درمانگاه شهرداری رشت در آمد و به پرستاری و درمان بیماران پرداخت. در آذرماه ۱۳۲۲ ش فاطمه نشوری در حالیکه میرفت «آخرین هنرنمایی» خود را بروی «صحنه زندگی» انجام دهد - ناگهان خبری مردم خواب‌آلود و علاقمندان صحنه نمایش را بیدار کرد:

فاطمه نشوری، بازیگر عواطف و احساس و پندار و وجدان بیدار آنان، که با شهامت بی‌نظیر برای اولین بار توانست حجاب جهالت را کنار و پای بروی صحنه نمایش گیلان بگذارد - بدست و چاقوی افرادی متعصب به قتل رسید.

بانو نشوری در حالیکه «ساعت ۸ صبح ۲۷ آذر ماه ۱۳۲۲ به قصد تزریق آمپول به چند بیمار بی‌بضاعت از منزل خارج شد، بناگاه در کوچه‌ای خلوت مورد حمله چند تن قلدر سیه درون قرار گرفت از همه سو مشت و لگد و قلمه سنگ نثارش شد... اهل کوچه فرا رسیدند، او را به بیمارستان رسانیدند ولی مداوا بی‌اثر بود، از آن همه ضربات جانکاه، بعد از ۱۴ روز بستری بودن روز جمعه ۱۰ دی ماه ۱۳۲۲ چشم بر محیط بی‌قضاوت فرو بست.» (۱۰)

با درگذشت غم‌انگیز بانو فاطمه نشوری، محمد نشوری به سوگ همسرش با غمی جانکاه نشست و تا پایان عمر به کار نمایش نپرداخت. در مرگ فاطمه دوستان فراوانی اشک ریختند، «مرگش برای علاقمندان و هنردوستان ضایعه‌ای ناگوار بود و قلوب همه را جریحه‌دار کرد.» (۱۱)

پسایان اندوهبار زندگی این شیرزن گیلک و همراهان او یکی از عوامل مؤثری است که نهال تئاتر گیلان را بارآور کرد.

بندر امام - پانیز ۱۳۷۴

بازبردها و پی‌نوشتها

- ۱- در نگارش این مقاله از کتاب تاریخ نمایش در گیلان نوشته فریدون نوزاد (نفر گیلکان، ۱۳۶۸)، بهره‌گرفته شده است.
- ۲- آرزین پور، بی‌بی - از صبا تا نیا، ج ۲، ص ۲۸۸.
- ۳- سالهای هنر چاپ ۱۳۲۸ ش، چاپ رشت.
- ۴- جان مأخذ، ص ۵۰.
- ۵- از یادداشت‌های آقای علی قلی پور رسول به نقل از تاریخ نمایش در گیلان ص ۱۱۸، ۱۱۷.
- ۶- از تقریرات آقای محمد نشوری به نقل از تاریخ نمایش در گیلان ص ۱۲۹.
- ۷- همان کتاب، ص ۱۳۰.
- ۸- همان کتاب، ص ۱۵۴.
- ۹- همان نویسنده، همان مأخذ، ص ۱۵۵.
- ۱۰- همان نویسنده، همان مأخذ، ص ۱۳۱.
- ۱۱- از یادداشت‌های آقای علی قلی پور رسول به نقل از تاریخ نمایش در گیلان ص ۱۳۱.

گیله‌وا، ویژه تاریخ

در آینده نزدیک منتشر می‌شود
این ویژه‌نامه به صورت مجسمه و مستقل عرضه خواهد شد

لالی یگ LALIYEK

مراسم تاب خوری دختران رودباری

در نوروز

نصرت‌اله خوشدل



آویختند و طناب آماده‌ی تاب خوردن گردید اولین نفر پا در رکاب طناب می‌گذارد. معمولاً تاب خوردن، به‌طور ایستاده و سرپائی انجام می‌گیرد. بقیه که در پیرامون تاب تجمع می‌کنند با هلهله و شادی بر دهان خود می‌زنند و «هَلَه هَلَه هَلَه هُو» (که کلمه «هو» با کشش زیادی همراه است) سر می‌دهند. «هله هله هُو» گفتن همان و از جا کنده شدن تاب خورنده با طناب و تاب خوردن همان. این هلهله (هله هله هُو) آفتدر پُرتین و پرشور است که گاهی از مسافت خیلی دور شنیده می‌شود و باعث اطلاع و جمع شدن دختران دیگری می‌گردد. تاب خورنده هوا را با سینه می‌شکافد و هر لحظه اوج بیشتری می‌گیرد. اطرافیان

دسته‌های چند نفری دور هم جمع شده و به بهترین سرگرمی و بازی خود: «واخوری vāxori» که از روز عید شروع و تا بعد از ظهر روز سیزده بدر در اطراف خانه و میان صحرا و باغات ادامه می‌یابد. مشغول می‌شوند. در این بازی تعدادی از دختران جوان و نوجوان، ریسمانی را (که در تمام خانه‌های روستائی یافت می‌شود - و گاهی چند ریسمان را به‌خاطر مقاومت بیشتر) برداشته به هم گره می‌زنند و به شاخه درختی که مناسب تاب بازی باشد می‌بندند. معمولاً شاخه‌هایی که افقی، و محکم و بادوام است برای این مسئله در نظر گرفته می‌شود. پس از اینکه طناب را از شاخه درخت مورد نظر

در دید و بازدیدهای نوروزی منطقه رودبار، بازی‌ها و سرگرمی‌هایی وجود دارد که در مواردی، منحصر به فرد است. در این منطقه، بازی‌ها و سرگرمی‌های نوروزی در میان دختران و پسران متفاوت است مثلاً مردها و پسران به بازی‌هایی هم‌چون: «مُرغانه جنگ morqon6.jang (بازی با تخم مرغ)، کشتی و... می‌پرداختند. اما دختران و زنان جوانسال به نوعی بازی دسته جمعی رغبت نشان می‌دادند که - تا آنجا که نگارنده می‌داند - در مناطق دیگر گیلان بدین شکل دیده نمی‌شود. از روز اول عید، که دید و بازدیدها شروع می‌شود، دختران نوجوان و جوان رودباری در

او دست می‌زنند و تاب خورنده شروع به خواندن «لالایی lâlâley lâlâley» می‌کند. دیگران نیز با دست زدن، «لالایی lâlâley» را «واگیر» (- تکرار) می‌کنند.

خواندن لالایی (لالی یک lali yek) بستگی به وضع اجتماعی و خانوادگی تاب خورنده دارد. در خواندن لالایی، ابتداء نام پدر خانواده و بعد عمو یا عموها و آنگاه خالو (- دایی) یا خالوها و زوما (- داماد) و یا زوماها و بالاخره برادر یا برادران برده می‌شود. دخترانی که برادر جوان دارند و ایام زن گرفتاری می‌باشد روی نام او تأکید بیشتری دارند و نام آن را بلندتر می‌برند.

متن «لالی یک» توسط دختری که تاب می‌خورد قرائت می‌گردد:

لالایی لالا (چندبار تکرار) لالایی لالا (واگیر)
 مه پیر جون سرشا لالایی لالا (واگیر)
 مه پیر جون بالا بالا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه عامو جون سرشا لالایی لالا (واگیر)
 مه عامو جون بالا بالا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه خالو جون سرشا لالایی لالا (واگیر)
 مه خالو جون بالا بالا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه زوما جون سرشا لالایی لالا (واگیر)
 مه زوما جون بالا بالا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 منجیل پل پیوشای^(۱) لالایی لالا (واگیر)
 حاجیون بُمویان تماشا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه پرارجون سرشا لالایی لالا (واگیر)
 مه پرارجون بالا بالا لالایی لالا (واگیر)
 دگرود رختِ اعلا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه پرارجون وینی یا لالایی لالا (واگیر)
 رفین سرچینی یا^(۲) لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه پرارجون چَمونا لالایی لالا (واگیر)
 انگورِ طالقونا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه برار جون زلفونا لالایی لالا (واگیر)
 ابریشم لاجونا لالایی لالا (واگیر)

لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه برار جون دھونا لالایی لالا (واگیر)
 کلام الله بخونا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه برار جون دستونا لالایی لالا (واگیر)
 نیوسه کاغذونا لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه برار جوننا زن آوای لالایی لالا (واگیر)
 زن بردن ره زیر آوای لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 هفت شتری بار آوای لالایی لالا (واگیر)
 غزغون قفل دار آوای^(۳) لالایی لالا (واگیر)
 کیجه گلشکین آوای لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 مه برار جون بومیه خونه لالایی لالا (واگیر)
 خو خونه سر بومونه^(۴) لالایی لالا (واگیر)
 لالایی لالا لالایی لالا (واگیر)
 خو نوم زاتا دخونه لالایی لالا (واگیر)
 خودیش پلی نشونه لالایی لالا (واگیر)
 زندگی خوش بگینه لالایی لالا (واگیر)
 لالی یکا بندونم لالایی لالا (واگیر)
 مین میر هوائی خونم لالایی لالا (واگیر)
 هَلَه هَلَه هَلَه هو هَلَه هَلَه هَلَه هو (دسته جمعی)

توجه:

پدر جان من سرش بالای سرهاست
 پدر جان من والامقام است
 لالائی لالا (نوعی لالائی برای بزرگسالان)
 عموجان من سرش بالای سرهاست
 عموجان من والامقام است
 لالائی لالا
 دائی جان من سرش بالای سرهاست
 دائی جان من والامقام است
 لالائی لالا
 داماد (شوهر خواهر) من سرش بالای سرهاست
 داماد من والامقام است
 لالائی لالا
 پُل منجیل پوشیده شده (یا درست شده)
 حاجی ها و معتمدین منطقه برای تماشا آمدند
 لالائی لالا
 سر برادر جانم بالای سرهاست
 برادر جانم والامقام است

لباس فاخر پوشیده
 لالائی لالا
 بیخی برادر جانم
 مانند چینی بالای رفاها خوش ترکیب است
 لالائی لالا
 چشمان برادر جانم
 مانند انگور طالقان است
 لالائی لالا
 زلف های برادر جانم
 مانند ابریشم لاهیجان است
 لالائی لالا
 دهان برادر جانم
 کلام الله می خواند
 لالائی لالا
 دست های برادر جانم
 می نویسد کاغذها را
 لالائی لالا
 برادر جانم میل زن گرفتن دارد
 برای زن گرفتن طلا لازم است
 لالائی لالا
 هفت شتر بار لازم دارد
 دیگ های بزرگ (که به جای دسته زنجیر دارند) لازم دارد
 جوجه با مرغ مادر لازم است
 لالائی لالا
 برادر جانم به خانه آمده است
 در خانه خود بماند
 لالائی لالا
 نامزدش را صدا می کند
 پهلوش می نشاند
 زندگی خوشی بکند
 «لالی یک» را نمی دانم
 برای خود هوائی می خوانم
 «هَلَه هَلَه هَلَه هو»

توضیحات

۱- پل منجیل که پل ارتباطی منطقه بوده گویا مدتی خراب شده بود. وقتی که پل ترمیم یا این که زمانی درست شده بود، آتقدر از نظر اقتصادی و اجتماعی در منطقه تأثیر داشته که مردم از آن در ترانه ها و شادی های خود استفاده کرده اند.
 ۲- زفن: یعنی «رف» ها. رف، طاقچه قسمت بالای خانه را گویند. خانه های قدیم دارای دو رشته طاقچه بودند و ظسروف چینی و لوازم لوکس را در رف می گذاشتند که جنبه تزئینی هم داشت.
 ۳- غزغون قفل دار: دیگک بسیار بزرگی که برای پخت غذا و یا دوشیدن گوسفندان استفاده می شود. دور لبه دیگ را با زنجیر می بندند و دو نفری آن را حمل می کنند.
 ۴- در بعضی از روایت ها: «خو دولت سرا بومونه» (= در دولت سرای خود بماند.)

فرهنگ عامه

مردم شمال ایران

بازیها

۱

ایست - آزاد

این بازی معمولاً با شرکت چهار نفر انجام می‌شود. یکی از بازیگران در شروع بازی، به عنوان گرگ انتخاب می‌شود.

گرگ در آغاز بازی به تعقیب بازیگران می‌پردازد. هرگاه فردی که مورد تعقیب گرگ قرار گرفت و خود را در دسترس او دید کلمه «ایست» را به زبان می‌آورد. ادای این کلمه باید به قدری بلند باشد که حداقل یکی - دو نفر دیگر آن را بشنوند. گرگ در چنین شرایطی، از تعقیب او صرف‌نظر کرده و بازیگر دیگری را تعقیب می‌کند. در این افت و خیز، بازیگران دیگری که موقعیت آزادی دارند خود را به شخص می‌خکوب شده رسانده و با دست زدن به یکی از اعضای بدن او، کلمه «آزاد» را به زبان می‌آورند و او را آزاد می‌کنند. لازم به ذکر است که گرگ نیز مانع رسیدن آن بازیگر به شخص ایست کرده می‌شود.

۲

پستی - بلندی

تعداد افراد شرکت کننده در این بازی معمولاً پنج نفر است که یکی از آنها به عنوان گرگ تعیین می‌شود. گرگ بازیگران را به سوی نقاط بلندتر سطح زمین می‌راند و با دستیابی به یکی از آنها، جای گرگ و بازیگر مغلوب تعویض می‌گردد.

در مواقعی که تعداد شرکت کنندگان در بازی بیشتر باشد، دو بازیگر به عنوان گرگ انتخاب می‌شوند.

۳

میخ - میخ (میخ - سیخ)

تعداد افراد شرکت کننده در این بازی نیز، معمولاً پنج نفر است که یکی از آنها به عنوان گرگ انتخاب می‌شود. گرگ به تعقیب بازیگری می‌پردازد و زمانی که به یکی از آنها نزدیک شد آن بازیگر با ادای کلمه «میخ» (= میخ) ایست می‌کند و گرگ ناگزیر به تعقیب سایر بازیگران می‌پردازد. بازیگران که میخ شده پس از دور شدن گرگ از او، با گفتن کلمه «سیخ» (سیخ) آزاد شده و وارد جریان بازی می‌شود. ادای کلمات «میخ» و «سیخ» باید رسا باشد و بازیگران دیگر آن را بشنوند.

لاکان - تیمور ربیع زاده

پسر میتی پسر میتی جان

(یک باورداشت عامیانه در مورد پرندۀ سینه سرخ)

پاره‌ای از مردم دیلمستان بر این باورند که پرنده زیبا و خوش‌الحان سینه سرخ از ابتدا انسانی بود که فرزندی به نام مهدی داشت و علاقه وافری به او. تا اینکه فرزند به صورت مرمری ناپدید و یا بدست حاکم و عواملش سر به نیست گردید. و پدر از غم هجران پسر کوه به کوه و جنگل به جنگل را در نور دید. اما هرچه جست کمتر یافت. تا اینکه برای سهولت در کار جستجو از خداوند طلب دویال پرواز نمود. و خداوند خواسته بنده غمگینش را اجابت نموده و مرد تبدیل به گنجشکی کوچک گردید. چون دلی خونین و سوخته داشت، پره‌های سینه‌اش رنگ سرخ به خود گرفت و آوازش شبیه به خواندن نام فرزند گردید. اینک سالیان متعددی است که در موسم بهار پرندۀ زیبای سینه سرخ به کوهساران دیلم می‌آید و فرزند ناپدید گشته‌اش را می‌خواند پسر میتی پسر میتی جان.

قزوين - فریدون سلیمی آسیابری

ضرب المثلها

خو برنج کو تینه، خو فل کرده گینه

xu baranj-6 kutbene, xu fal-6 gardēgine

= برنج خود را می‌کوید و پوست جوی خود را گرد می‌آورد

: در مورد کسی که کارهایش را به تنهایی انجام دهد و به کسی احتیاج نداشته باشد گویند [سرش توی لاک خودش است، کاری به کار کسی ندارد]

خوک زور مؤنه، نه باغ ر فایده‌ی، نه بیجار ر

xuk.6 zur.6 mone, na bâq.6 re fâyday na bijâr - 6 bifar - 6 re

= به مدفوع خوک می‌ماند، نه باغ می‌خورد، نه شالیزار

: به آدم‌های بی‌خاصیت نسبت می‌دهند.

گرم پلا م بسو جانه، سرد پلا فوزنم

garm - 6 palâ ma busujane, sard.6 palâ fu zenam

= پلوی گرم مرا سوزاند، پلوی سرد را فوت می‌زنم

: کنایه از وارونه انجام دادن کار، رعایت احتیاط بیش از حد. مثل «مار گزیده از

رسمان سیاه و سفید می‌ترسد».

لنگرود - علی بالایی لنگرودی

سر بر کدام؟

رامسر یا سختسر

در حاشیه خبر مربوط به وجود مواد رادیواکتیو

در خاک و آب و هوای رامسر

مدیریت محترم مجله گیله‌وا

با سلام و احترام در تاریخ شنبه ۲۰ آبان ماه ۱۳۷۴ مجله زن روز در صفحات ۸۰ و ۸۱ مقاله‌ای تحت عنوان «طبیعت زیبای شمال و وجود رادیواکتیو در دو محله رامسر» درج نمود که که اینجانب به علت اهمیت موضوع جوابیه‌ای نوشتم ولی متأسفانه اقدام به درج این پاسخ نشد چون مجله گیله‌وا در مورد مناطق شمال ایران حساسیت خاصی دارد فکر کردم عیناً خدمت شما ارسال دارم تا اگر صلاح می‌دانید درج فرمائید. با احترام - دکتر رحیمیان

مدیریت محترم مجله وزین زن روز

با تقدیم احترام و عرض سلام، خواهشمند است دستور فرمائید مطالب زیر عطف به مقاله (طبیعت زیبای شمال و وجود رادیواکتیو در دو منطقه رامسر) مندرج در شماره ۱۵۲۲ و ۱۵۲۳ مورخ ۷۴/۸/۲۰ زن روز به مناسبت اهمیت قضیه درج گردد.

اینجانب دکتر عنایت‌الله رحیمیان متخصص جراحی عمومی متولد و اهل رامسر می‌باشم، والدین و نیاکان من نیز در همان شهر به دنیا آمده و زندگی نمودند. اکنون مدت سی و چهار سال است که به رشته طبابت اشتغال دارم و از اوضاع اجتماعی و بالاخص شناخت بیمارهای رایج در این شهر اطلاع کافی دارم. در تمامی این مدت نه من و نه سایر همکاران پزشک متخصص رشته‌های مختلف همشهری من، به شیوع بیماری خاصی که بتوان آن را به مواد رادیواکتیو نسبت داد بر نخوردیم و در بیمارستان رامسر که خوشبختانه مجهز و قریب شصت سال از فعالیت آن می‌گذرد نیز همکارهای من به مسئله خاصی اعم از سرطانی و غیرسرطانی که بتوان مبتلایان را به علت سکونت در منطقه گمان نمود، برنخوردند مگر اینکه اثر شفا بخش آبهای گوگردی رامسر برای بیمارهای جلدی مانند اگزما و انواع بیمارهای قارچی مانند گال و کچلی محرز گردیده است و همچنین اثر خفیفی که در دردهای مفاصل دارد.

ما عده‌ای از دوستان تحصیل کرده همشهری پس از اطلاع از وجود مواد رادیواکتیو به مقدار بسیار زیاد در آبهای گوگردی رامسر و وجود گاز رادون به مقدار بیش از حد معمول در هوای رامسر از همان سال ۱۳۴۷ به بعد به تحقیق بیشتر در این زمینه پرداخته‌ایم و اکنون نیز هر فصل یکبار در هتل رامسر

سال‌هاست که از وجود اورانیوم در بعضی از مناطق گیلان و مازندران از جمله رامسر صحبت می‌شود. بخصوص در بخشی از شهر رامسر (سادات محله و پیرامون آن) بحث جدی‌تر شد، و به وحشت و نگرانی اهالی انجامیده است.

می‌دانیم که در شهر رامسر ۹ چشمه آب گرم معدنی وجود دارد. این چشمه‌ها قرنهای متمادی است که جوش داشته و آب آن‌ها تا آن‌جا که معمرین شهر به یاد دارند مورد استفاده گذشتگان نشان قرار گرفته است. اما مطالعه روی آن‌ها به روش علمی از سال ۱۳۴۷ صورت گرفت که چندی بعد شایع شد مواد رادیواکتیو در آنها مشاهده شده است.

بررسی‌های علمی بعدی نشان داد که بعضی از این چشمه‌ها بین ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ Pei/li رادیوم دارد که در مقیاس اندازه‌گیری مواد رادیواکتیو رقمی بسیار بالا است. از آن پس چشمه‌های آب معدنی رامسر به دو دسته تقسیم شد: بی‌رادیوم، بارادیوم. (بی‌رادیوم‌ها هم حداکثر ۵ Pei/li رادیوم دارند.) و بعد اینطور عنوان شد که چشمه‌های نوع اول شفا دهنده و قابل استفاده و چشمه‌های نوع دوم خطرناک و سرطان‌زا است.

تحقیقات در مورد خاک و گیاه و محصولات کشاورزی منطقه سالها ادامه یافت و گزارشات به دلیل استثنایی بودن قضیه جنبه جهانی گرفت. خارجی‌ها از جمله آمریکائیا با همکاری محققان ایرانی به این استنتاج رسیدند که مقدار رادیوم داخل نوسج اهالی نواحی غیر رادیواکتیو دار رامسر حتی بیشتر از مقدار رادیوم موجود در نوسج مردم نواحی مختلف مشابه و مورد مطالعه قرار گرفته دنیا است.

از طرف دیگر گاز رادون موجود در آسمان رامسر نیز مورد اندازه‌گیری قرار گرفت و کاشف به عمل آمد که در بعضی نقاط دریافتی گاز مزبور در ریه یک شهروند رامسری بیش از حداکثر مجاز دریافتی در ریه کارگران معادن اورانیوم فرانسه است.

بعدها انقلاب اسلامی نیز تحقیقات مزبور پیگیری شد که تاکنون هم ادامه دارد. حاصل آن شناسایی حداقل ۳ کیلومتر مربع منطقه تحت نظر است. این موضوع در سالهای مختلف به انحاء گوناگون در نشریات علمی و غیر علمی مطرح شد و آخرین بار مجله هفتگی زن روز در شماره ۱۵۲۲/۳۳ مورخ ۲۰ آبان ۷۴ گزارشی تحت عنوان «طبیعت زیبای شمال و وجود رادیواکتیو در دو محله رامسر» منتشر کرد. آن‌چه در زیر می‌آید نظر علمی و کارشناسانه یکی از پزشکان متخصص گیلان است که به دفتر مجله رسیده است و گیله‌وا نظر به اهمیت موضوع و خاستگاه جغرافیایی خود نسبت به درج آن اقدام کرده است.

گردهم جمع می‌گردیم و در این جمع پزشکان متخصص رشته‌های مختلف و دوستان متخصص گیاه‌شناسی، جانورشناسی، زمین‌شناسی، دامپزشک و غیره شرکت می‌نمایند و به صراحت اعلام می‌داریم که هیچگونه تغییراتی در گیاهان و جانوران و زمین و هوا و انسان‌های منطقه رامسر مشاهده نشده است. با استناد به دلایل باستان‌شناسی، منطقه مزبور از هزاران سال قبل مسکون بوده و از والدین و یا اجداد خود نیز شیوع بیمارهای خاصی را که میان ساکنین اطراف چشمه‌های گوگردی رامسر باشد نشدیدیم. هر چند که وجود مواد رادیواکتیو به مقدار زیاد به اثبات رسیده است و اندازه‌گیری‌های محققین با دستگاههای دقیق آن را نشان می‌دهد.

ایضاً با توجه به اینکه وجود اینگونه مواد در آب و زمین و گاز رادون در هوا از هزاران سال پیش و شاید میلیونها سال قبل وجود داشته و مسئله جدیدی نیست و به اثرات بیماری‌زایی و تغییر دهنده این مواد در سلولهای زنده جانوری و گیاهی نیز شکی نیست، در مقابل هیچگونه بیماری یا تغییراتی در انسانها و جانوران و گیاهان منطقه ایجاد نشده و نمی‌شود پس باید به این نتیجه رسید که باید در همان محیط بطور طبیعی مواد فلز رادیواکتیو نیز وجود داشته باشد که اثرات آن را خنثی نماید حال بهتر نیست بجای انتشار مطالب وحشت‌آفرینی که هر چند گاهی در مجلات مندرج و یا در کنفرانسها گفته می‌شود دانشجویان و محققین را به پیدا کردن این مواد آنتی‌دوت در منطقه تشویق نمود که شاید با کشف آن بشریت از این بلای دهشت‌انگیز رادیو اکتیو که حربه‌ای جهان‌خوارانه است آسوده نمود.

با تقدیم احترام

دکتر عنایت‌الله رحیمیان

قدمتان روی چشم

نامداران مازندران

بدر طبری

حسین صمدی

بدر طبری (badr - e. ta. ba. ri) سده نهم هجری، ریاضیدان و اخترشناس، از مردم مازندران بود. از زندگی وی آگاهی درستی بدست نیست. تنها نوشته‌ای که از بدر بدست مانده است «شرح سی فصل» (در گاهشماری و نجوم) خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷ - ۶۷۲ ق) نام دارد. وی نگارش این کتاب را در ۸۲۴ آغاز کرد و در روز دوشنبه هفتم ربیع الاول ۸۲۵ به پایان برد. در این کتاب اشاره‌ای به زندگی بدر نشده است. از ویژگیهای این اثر رفع خطای برخی درباره تاریخ بنیاد رصدخانه مراغه به سال ۶۵۷ است که در ۶۶۰ آوازه یافت و در ربیع ۶۷۲ آورده شد، و دیگر آغاز تاریخ جلالی است که آن را در روز آدینه ۹ رمضان ۴۷۱ / ۱۹ فروردین ۴۴۸ یزدگردی بنیاد نهادند و ۱۸ روزی که از فروردین گذشته بود را کیسه به شمار آوردند. شماری از منابع نام وی را بدرالدین آورده‌اند. برخی منابع اثر دیگر وی را «حواشی بر اقلیدس» دانسته‌اند.

تاریخ ادبیات مازندران، ۱۵ - ۱۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۷۱؛ دانشمندان و رجال مازندران، ۵۱؛ الذریعه، ۱۳ / ۱۳۱۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۱ / ۸۵.

می‌شویم، بویژه مشترکانی که از سال اول، بوده‌اند. گاهی این عزیزان علاوه بر این که ما را از فیض وجودشان بهره‌مند می‌سازند به نقل خاطرات جالب تاریخی و مستند نیز سرگرممان می‌کنند که می‌تواند سوزه کار مجله باشد. پاره‌ای وقت‌ها نیز تحفه‌ای همراه دارند، سندی، یادداشتی، عکسی که به آرشیو امانات مجله می‌سپرد تا اگر روزی روزگاری مفید فایده بود استفاده شود.

یکی از مشترکان عزیز می‌گوید که اخیراً در گیله‌ها خدمتشان آشنا شدیم دکتر صادق پیروز استاد بازنشسته دانشگاه تهران و متخصص بیماری چشم هستند که در پیشرفت علم چشم پزشکی در ایران نقش بسزایی داشته‌اند و سالها بعنوان مدیر گروه چشم پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران و سه دوره پیاپی دبیر انجمن چشم پزشکی ایران خدمت کرده‌اند. ایشان همچنین عضو انجمن چشم پزشکی بریتانیا و فرانسه می‌باشند. دکتر پیروز در شهر زادگاه خود لاهیجان، منشأ خدمات اجتماعی ارزشمندی نیز شدند. از جمله احداث مدرسه‌ای در سه هزار مترمربع زمین بنام دبستان رازی (برای دختران و پسران) و تأسیس درمانگاه مجهزی با وسایل مورد نیاز که آن را به شبکه بهداشتی لاهیجان اهدا کرده‌اند.

آقای دکتر پیروز که در سن ۷۴ سالگی بسیار شاداب و سرزنده هستند هدیه‌ای هم برای گیله‌ها داشتند. بنا به اظهار ایشان آقای محمد شکیبا شاعر معروف و معاصر (اهل سمنان) روزی بعنوان مریض در مطبشان به انتظار نشسته بودند. وقتی دانستند دکتر لاهیجانی هستند یاد ایام توقف خود در لاهیجان افتادند و این شعر را به خط خود برایشان نوشتند. وصف حال لاهیجان است: نگین سبز انگشتری گیلان از زبان یک شاعر هم‌وطن کرد. ما هم عیناً آن را تقدیم همولایتی‌های لاهیجانی و گیلانی خود می‌کنیم.

گاه گاهی دفتر گیله‌ها با قدم مشترکین عزیزش مزین می‌شود. یک بار می‌بینی پیرمردی آراسته و موقر یا خانمی مسن، شیک پوش و مبادی آداب از نسل قدیم گیلانی که اغلب ساکن تهران، استان‌های دیگر و یا خارج از کشور هستند به دفتر گیله‌ها یا دفتر کار مدیر آن وارد می‌شوند و به سیاق رفتار دوره خود که با تشخیص همراه است و زبان زمان خود که پر از واژه‌های اصیل گیلکی است با ما به صحبت می‌نشینند. همه آن‌ها یک دل، کم و بیش یک کلام را بر زبان می‌رانند «... آقا این کار شما خیلی باارزش است، گذشته‌مان را تداعی می‌کند، از حال و روز گیلان باخبرمان می‌سازد، فردا را یاد ما و فرزندانمان می‌اندازند. دستان درد نکنند با این کار...»

بویژه اصرار دارند که بگویند «آقا ما مخصوصاً آمدیم گیله‌ها را از نزدیک ببینیم و به سهم خود ادای وظیفه کنیم»، گاهی هم بعضی از این عزیزان تقویمی، دفترچه‌ای، یادداشتی از جیبشان در می‌آورند پیش رویمان می‌گیرند و می‌گویند ببینید اینجا نوشتیم «گیله‌ها، آقای ...» یعنی که جزو کارهای لازم و واجب الاجرای این سفرم بود که بیایم گیله‌ها و شما را از نزدیک ببینم.

میان این عزیزان اغلب اساتید گذشته دانشگاه، پزشکان و وکلای قدیمی، مهندسان دوره‌های دهه بیست و سی، مدیران کل بازنشسته وزارتخانه‌ها، حتی نظامیان پا به سن و خلاصه طبقه برگزیده «نسل قدیم گیلان» بسیار است. کسانی که شادی حداقل ۵۰ سال است که از گیلان کوچیدند. این‌ها سالی، دوسالی یا چند سال یک بار به دلایلی گذرشان به شهر و دیارشان می‌افتد و در این دیدار سالانه ما هم سعادت پیدا کرده‌ایم که زیارتشان کنیم و از نزدیک مشترکان خوب ما را ملاقات کنیم. مشترک معمولاً از محارم خانواده مطبوعات است، عضوی از یک مجله و نشریه است. وقتی این‌ها را می‌بینیم جداً ذوق زده

دکتر صادق پیروز
شماره ۱۱۱ / ۱۳۱۱
تلفن ۲۱۶۹۹
شماره ۱۱۱ / ۱۳۱۱
تلفن ۲۱۶۹۹
شماره ۱۱۱ / ۱۳۱۱
تلفن ۲۱۶۹۹

قابل توجه علاقمندان به

فرهنگ، تاریخ و اقتصاد گران و دشت

ویژه‌نامه «گران و دشت»

به مدیریت عبدالناصر مهبینی هر ماه ۲ تا ۳ شماره حاوی اخبار و مطالب فرهنگی، هنری، اجتماعی، اقتصادی، بازرگانی و سیاسی از منطقه گران و شرق مازندران منتشر می‌شود. از کلیه اشخاص حقیقی و حقوقی، شرکت‌ها و مراکز اقتصادی و فرهنگی دعوت می‌نماید برای آشنایی بیشتر با این نشریه، قبول اشتراک یا درج آگهی با نشانی زیر تماس حاصل نمایند:

گران: سرخواجه، کوچه پاداش،

شماره ۱/۱

تلفن ۲۱۶۹۹

به مردان اصیل کوهسارشان!

زبان سخت گوش کشتزارشان!

سلام باد، در هر صبح رشامی!

پای از دل نگرفت کاس:

دشکیبا، هستم و تنهای تنها!

غریب در یار مهربانها!

بیاد آرید ما را، گاه گاه!

ندارم جز شما پشت و پناهی!

میبان: تیرماه ۱۳۷۰، محمد شکیبا

غریب در یار مهربانها،

به لاهیجان و مهربان نازش!

هرای بس لطیف و جان نوازش!

به کوه خرم و سردار جنگل،!

که پرشیده لباس به زمزم!

به گنجشکان شاد سبز زارش!

پرسترهای پیک نوبهارش!

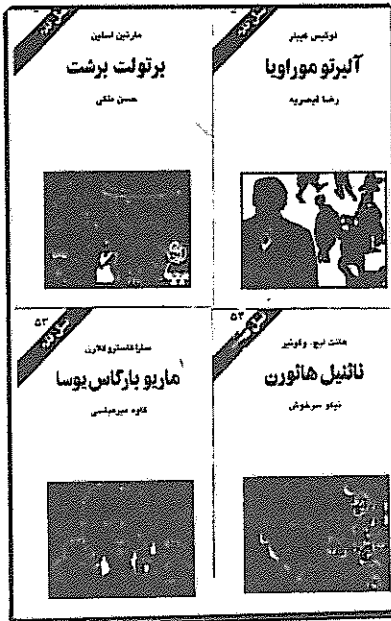
بنار از کان در راه رفتن.....!

به توهای سفید نازین تن!

یک نامه و سه نکته

انتشارات کهکشان

از مجموعه نسل قلم منتشر کرده است:



تبریک

عید سعید باستانی و سال نو را به نویسندگان و مدیران نشریات کیلانی: نقش قلم، آوای شمال، کام، کیله‌وا، کیلان زمین، کلبانگ کیلان و مدیران چاپخانه‌های استان کیلان: اسلامی، توکل، جاوید، حمید، قیام، سسیک نیما و ایسران و شرکت تبلیغاتی کیل‌نگاه و بینش‌نگار و لیتوگرافی تلاش و طیف تبریک می‌گویم.

حروفچینی کامپیوتری هنرواندیشه
فراهاد وارسته

شمارهای گذشته گیله‌وا را

از کتابفروشی نصرت بخواهید

رشت - خیابان علم‌هدی

تلفن ۲۵۲۲۸

شماره حساب بانکی گیله‌وا

(برای واریز کمک‌های مالی)

شماره جاری ۸۸۸ بانک صادرات کیلان

شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت

به نام مجله گیله‌وا اعلام می‌شود

کمک به گیله‌وا، شرکت در حفظ و احیای

فرهنگ بومی شمال ایران است

راستی چه گروهی شوریخت هستند؟! آن گروه «شوریختان چهار فصل» بی‌شمار (نه به مفهوم توهین آمیز کلمه) که شما هر وقت بخواهید می‌توانید درباره آنها و مسائل و مشکلاتشان بنویسید یا آن گروهی که اسمشان را هم نمی‌توانید در جایی بی‌برید چه رسد به اینکه در خصوص مسائل و مشکلاتشان مطلبی بنویسید؟! راستی کدام‌شان را باید «شوریخت» نامید!

راستی جامعه از سخن گفتن و پرداختن به «شوریختان چهار فصل» بی‌شمار چه نفعی عایدش خواهد شد در حالیکه خود با مسئله «شوریختان همه فصول» یعنی روشنفکران دست به گریبان است. می‌دانیم قدم این شوریختان باشمار به قلم‌شان بستگی دارد وقتی قلم‌شان را چون قدم‌شان قلم کردیم چگونه از آنان انتظار اندیشیدن به حال شوریختان چهار فصل داشته باشیم که خود سر در گریبان دارند و سلامت را نمی‌خواهند!

اما در خصوص پیشنهاد تشکیل «جامعه ادبی مستقل» وسیله دو تن از افراد والامقام و ارجمند مقیم کیلان که در شماره اخیر گیله‌وا درج شده است باید به عرض برسانم این نه اولین و نه آخرین پیشنهاد در این مورد بوده و می‌باشد. سابقه امر نشان می‌دهد همیشه دست‌اندرکاران امور در این موارد حساسیت خاصی به تشکیل این نوع کانون‌ها و جامعه‌ها بخرج می‌دهند. گاهی آنچنان در این مورد حساسیت دارند که گویی کار دیگری جز ستمی و کوشش در عدم تشکیل چنین محافلی نداشته‌اند!

حال که چنین است و سابقه امر هم نشان می‌دهد همیشه چنین بوده است راه رسیدن به هدف‌هایی که از سوی این عزیزان به عنوان هدف‌های جامعه ادبی مستقل اعلام شده است چه می‌باشد؟

سوال نگارنده این است: آیا تنها به تشکیل چنین جامعه ادبی مستقل در روی کاغذ باید دلخوش باشیم یا اینکه قصدها از ایجاد چنین کانونی این است که در حد امکان تا حدود هدف‌های اعلام شده را تحقق ببخشیم. تجربه نشان داده است که مشولین امر اغلب چنین جو‌اممی را تاحدی که روی کاغذ باشند تحمل می‌کنند!

با درک این مطلب، اگر بیاییم بنا به پیشنهاد آقایان این کار را به گیله‌وا واگذار کنیم اولین خطری که ممکن است تهدید کند خطر پاره شدن یاریک‌ترین قسمت فعالیت ادبی و هنری و پژوهشی موجود: «گیله‌وا» در کار خواهد بود که در صورت بروز چنین فاجعه‌ای آن حداقل فعالیت ادبی، هنری، پژوهشی احتیاط‌آمیز را هم از دست خواهیم داد و به قول معروف هم از خرمای عراق خواهیم افتاد و هم از ترش‌کونوس کیلان!

تذکر نهائی اینکه نگارنده این سطور با توجه به اینکه مطمئن است «گیله‌وا» هم در مورد «شوریختان چهار فصل» و هم در مورد «جامعه ادبی مستقل» نامه‌های حاوی به‌به و چه‌چه‌های فراوان دریافت خواهد داشت اقدام به ایراد نظر و عقیده شخصی نموده که هم مورد تقاضای گیله‌وا و هم مورد درخواست پیشنهاد دهندگان ارجمند و ولای تشکیل «جامعه ادبی مستقل» بوده است.

با احترام، لاهیجان، بهمن ماه سال ۱۳۷۴ -

دکتر بهمن مشفق، خواننده گیله‌وا

... با آشنا سخن آشنا خوش است!

جناب جکناجی! وقتی «ارائه حقایق فرهنگی و تئور افکار و بیان حق مطلب» جایی برای چاپ شدن نداشته باشد «دفاع از گیله‌وا» تکلیفش روشن است! لازم نیست کسی به آنها هیزم تریفرود تا آنها با او بد باشند بنظر می‌رسد آن عاملی که باعث شد من آن نوشته را با امضاء محفوظ برای شما بفرستم همان عامل هم سبب شد آن نوشته مرتباً بین میز کار شما و حروفچینی نقل مکان نماید! ولی هیچ‌به‌دلم نمی‌آید که بگویم: الخیر فی ما وقع! و در این مورد بخصوص تاخیر و آفات! بیشتر به دلم می‌چسبید! خصوصاً با توجه به رسالتی که به پشتوانه سالها کار فرهنگی و مطبوعاتی در قلمرو بومی دارید حق این بود عکس‌العمل شما در مورد «نبش قبر مرده‌ها!» سریع و صریح و مناسب و لاقبل بصورت گله از مدعیان طلابه دار مبارزه با تهاجم فرهنگی صورت عمل بخود می‌گرفت. لاقبل پوراودود این حق را به گردن همه گیلانیان دارد که در مواقع تحریف شخصیت واقعی او به توضیح حقیقت امر مبادرت شود. همچنانکه از قدیم گفته‌اند حرمت امام زاده به متولی‌اش بستگی دارد.

جناب جکناجی! گاهی پاسخ به بعضی مسائل اگر چند سال هم طول بکشد مهم نیست ولی در بسیاری از موارد پاسخ سریع و به موقع اگر داده نشود دکار از کار می‌گذرد. بنظر حقیر «نبش قبر مرده‌ها» از آن مواردی بود که می‌بایست هرکس به سهم خود و گیله‌وا بیشتر و پیش‌تر از همه به پاسخگویی به آن‌ها برمی‌خواست! کما اینکه خبر دارم خیلی از گیلانیان ارجمند مستقیماً در این مورد به آن روزنامه اعتراض نموده‌اند. اگر جای ایراد نباشد لاقبل جای تعجب خواهد بود که چرا گیله‌وا در اولین شماره پس از انتشار کوچکترین اشاره‌ای به مطلب توهین آمیز «نبش قبر مرده‌ها» نکرده است! معهداً صلاح و مصلحت (مصلکت) خویش خسروان دانند!

در خصوص سرمقاله «شوریختان چهار فصل» نظر شخصی‌ام را به عنوان خواننده گیله‌وا عرض می‌کنم. اگر تصور می‌کنید می‌توان در این زمینه به نتیجه‌ای رسید مطمئن باشید هیچ توفیقی در این زمینه نصیب هرکسی که بخواهد بدون توجه به اوضاع و احوال و شرایطی که سبب بوجود آمدن «شوریختان چهار فصل» شده است فکر نکند نخواهد شد!

جناب جکناجی! وقتی که در پایان سرمقاله «شوریختان چهار فصل» دیدم شما از «روشنفکران» خواستید که در این مورد چاره‌ای بیندیشند بی‌اختیار یاد «بعلیخا»ی اصحاب کھف افتادم که پس از قرن‌ها که از غار بیرون آمده بود می‌خواست با همان سکه عهد دقیانوس که در جیب داشت خرید نماید!

روزی که ینبّه روشنفکران وسیله روشنفکرترین‌شان ابتداء آل احمد و سپس از دیدگاهی دیگر وسیله شریعتی زده شد هیچکس پیش‌بینی اینکه روشنفکران به چه سرنوشتی گرفتار شوند نمی‌کرد. من کار این دو نفر را تشبیه می‌کنم به کار قاتلی که پس از انجام قتل در مراسم تدفین مقتول حضور دارد و بیشتر از هرکس به سر و سینه‌اش می‌زند

کتاب گیلان

● همه جای ایران: کتاب گیلان
 ● ناشر: گروه پژوهشگران ایران
 ● چاپ اول: پاییز ۱۳۷۴
 ● بهای دوره ۳ جلدی: ۲۰۰۰۰ تومان

فصل سیزدهم: باستان‌شناسی گیلان / سید محمود موسوی
 فصل چهاردهم: بناهای تاریخی گیلان / سید محمود موسوی
 فصل پانزدهم: بقاع متبرکه و اماکن مذهبی گیلان / محمد تقی پوراحمد جکتاجی
 فصل شانزدهم: پوشاک و رزم ابزار گیلان / دکتر جلیل ضیاء پور
 فصل هفدهم: نقش و تصویر در گیلان / دکتر جلیل ضیاء پور
 فصل هجدهم: گیلان از نظر جهانگردان و مستشرقین / بهزاد اصلاح عربانی
 فصل نوزدهم: نمایندگان گیلان / (در مجالس شورای ملی، سنا و شورای اسلامی و خبرگان) / ابراهیم اصلاح عربانی
جلد دوم (در ۱۷ فصل و ۸۰۹ صفحه)
 فصل اول: گیلان از پنج هزار سال پیش تا امروز / دکتر حسن حاج سید جوادی
 فصل دوم: نقش گیلان در انقلاب مشروطیت / دکتر حسن حاج سید جوادی
 فصل سوم: نهضت جنگل / دکتر حسن حاج سید جوادی
 فصل چهارم: گیلان، سرزمین قیامها و انقلابها / دکتر حسن حاج سید جوادی و سید محمد تقی میرابوالقاسمی
 فصل پنجم: سیر تحول مذاهب در گیلان / دکتر حسن حاج سید جوادی
 فصل ششم: جمعیت / دکتر حبیب‌الله زنجانی
 فصل هفتم: مسکن در گیلان / دکتر حبیب‌الله زنجانی
 فصل هشتم: مسماری گیلان / دکتر علی اکبر صارمی و مهندس شهرام گل‌امینی
 فصل نهم: جنگل‌نشینان گیلان / مهندس رضا صالح
 فصل دهم: بیمه و تأمین اجتماعی / ابراهیم اصلاح عربانی و حسن ابراهیمی مطلق
 فصل یازدهم: دادگستری / هوشنگ مردکار
 فصل دوازدهم: گیلانگردی / دکتر محمد تقی

اصلاح عربانی
 فصل دوم: سیمای طبیعی و زمین‌شناسی گیلان / دکتر فرج‌الله محمودی
 فصل سوم: آب و هوای گیلان / دکتر محمد حسن گنجی
 فصل چهارم: منابع و مصارف آب در گیلان / احمد محامد
 فصل پنجم: چشمه‌های آب معدنی / دکتر بهمن رضوانی گورابی
 فصل ششم: خاک / مهندس محمد حسن مهاجر شجاعی و مهندس احمد رضایی
 فصل هفتم: پتانسیل‌های معدنی گیلان / مهندس سید حسن ریاضی ضیاء پور
 فصل هشتم: محیط زیست / مهندس سید مسعود منوری
 فصل نهم: تالاب اترلی / مهندس سید مسعود منوری
 فصل دهم: حیات وحش در گیلان / مهندس برهان ریاضی
 فصل یازدهم: گل‌ها و گیاهان دارویی گیلان / مهندس ولی‌الله مظفریان
 فصل دوازدهم: جغرافیای تاریخی گیلان / جعفر خمایی زاده

در زمستان سال جاری، در شرایطی که سرما و زمهریر بر بیاد می‌کشد و گیلان زمین سراسر برفپوش بود در فضای فرهنگی گیلان نسیمی روحبخش وزیدن گرفت و دوره سه جلدی کتابی جامع و در عین حال لوکس و آبرومند در قطع بزرگ رحلی با کاغذ مرغوب، عکس‌های زیبای چهاررنگ بر روی کاغذ گلاسه با جلد گالینگور در ۴۴۰ صفحه و با بسته‌بندی مخصوص به همت مردی سخت‌کوش و عاشق - که سال‌های سال زندگی، سرمایه و مساعی بی‌وقفه و پیگیر خود را مصروف همین جهد و تلاش کرده است - منتشر گردید و از همان ابتدای پخش و توزیع، بحث‌های دامنه‌داری را در محافل روشنفکری و ادبی درباره این کتاب برانگیخت.

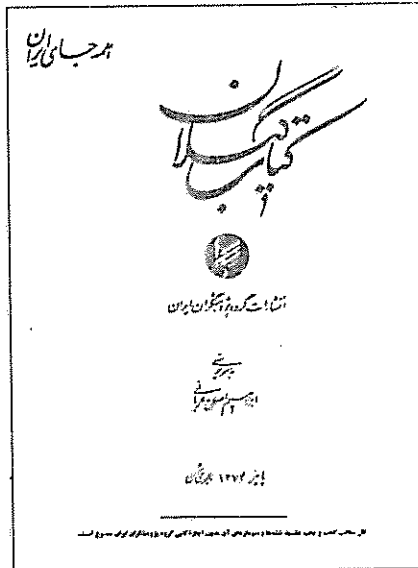
مشارکت بخش قابل توجه‌ای از نام‌آوران عرصه تحقیقات گیلان‌شناسی و ایران‌شناسی در تألیف این کتاب ارزشمند امتیاز دیگر کتاب گیلان می‌باشد، محققین و مؤلفینی که عمر خود را وقف اموری از این دست نموده‌اند.

شاید مقصود آقای ابراهیم اصلاح عربانی و گروه همکاران ایشان در مؤسسه «گروه پژوهشگران ایران» ارائه دایرةالمعارف برای گیلان بوده است و به خصوص تأکید این گروه برای ادامه کار در استان‌های دیگر، ارائه دایرةالمعارف ایران در بلند مدت را تداعی می‌کند.

آقای عربانی در پیش‌گفتار کتاب گیلان درباره ضرورت تدوین کتاب گیلان می‌نویسد که: «... راستی چگونه می‌توانستیم مرز و بومی که با شادابی و فربهایی جاودانه خویش - از همان دم که امواج زیرجدین خزر، کوهه بر کوهه و خیزاب در خیزاب روی در هم غلتیده‌اند - دامنه‌های آن‌سوی البرز را با بلور دانه‌های زمردین خویش، آراسته، در اولویت قرار ندهیم؟»

دوره سه جلدی کتاب گیلان، با معرفی اعضاء گروه پژوهشگران و مشاوران، همکاران تحریری، و همکاران هنری، فنی و دفتری آغاز می‌شود. آن‌گاه فهرست تفصیلی مطالب کتاب به شمه‌زیر می‌آید.

جلد اول: (در ۱۹ فصل و ۷۴۸ صفحه)
 فصل اول: گیلان در تقسیمات کشوری / ابراهیم





نازه کتاب

مشاوران و مؤلفان محترم جنابچه مایل به معرفی کتب خود در ماهنامه «گیلهوا» هستند می‌توانند از هر عنوان [۲] نسخه به دفتر نشر به ۴۰۰۰ تومان نمایند.

● فرهنگ مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم / محمود پاینده لنگرودی / تهران، سروش، ۱۳۷۴ / ۲۷۵ صفحه، وزیری، ۳۹۰۰ ریال

این فرهنگ با چند هزار مثل و اصطلاح گیلگی از سراسر گیلان، همراه با چند هزار مثل و زیارتد فارسی و دیگر گویش‌های ایرانی برای گویندگان آن مثلها حاصل سی سال پیرس و جو و پژوهش گیلگی مرد شیفته ادب و فرهنگ گیلان، محمود پاینده لنگرودی است که حاصل عمر گرانماییش را صرف تحقیق و پژوهش در زمینه گیلان‌شناسی کرده است و تاکنون چندین کتاب سودمند مرجع به جامعه فرهنگ‌دوست گیلان و ایران عرضه داشته است. ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات با آوانویس همراه است و مهمات امثال حتی الامکان در ذیل همان صفحه توضیح داده شده است.

● چاپ آخر زندگی / ابراهیم رهبر / تهران، نشانه، ۱۳۷۴ / ۱۶۵ صفحه، رقیعی، ۴۳۰ تومان

ابراهیم رهبر نویسنده مطرح گیلانی مجموعه ۲۶ قصه کوتاه خود را در این کتاب فراهم آورده است. حال و هوای بیشتر داستان‌های رهبر رنگ و بوی گیلان دارد. از رهبر تاکنون چندین کتاب قصه خوب منتشر شده است.

● از گهوارهٔ کهن / اقبال معتمدی / تهران، دارپوش، ۱۳۷۴ / ۶۲ صفحه، رقیعی، ۲۵۰ تومان

سومین مجموعه شعر است از شاعر که در فاصله بهار ۷۲ تا بهار ۷۴ سروده شده و بر روییم شامل یک قطعه بلند و ۱۸ قطعه کوچک در قالب نو است.

● عبرت / عزیز طویلی / تهران، یاسین، ۱۳۷۴ / ۲۵۴ صفحه، رقیعی، ۳۵۰ تومان

قصای است اجتماعی و اخلاقی

● کلید / عزیز طویلی / تهران، یاسین، ۱۳۷۴ / ۱۴۸ صفحه، رقیعی، ۲۰۰ تومان

قصای است اجتماعی و سیاسی از عزیز طویلی مؤلف کتاب چند جلدی تاریخ جامع بندرانزلی که تاکنون موفق به چاپ و انتشار جلدهای اول و دوم آن شده است.

بهر تقدیر گروه پژوهشگران ایران، گام‌های نخستین را برای تحقق این تلاش عظیم، محکم و باصلابت برداشته است و مطمئناً جامعه فرهنگی گیلان برای این مؤسسه مطالعاتی و مؤسس آن آقای ابراهیم اصلاح‌عربانی در انجام کار خطیری که در پیش دارند آرزوی توفیق دارد باشد که در فواصل زمانی کوتاهتر، جامعه فرهنگی ایران نیز شاهد دستاوردهای این گروه پژوهشگر برای مردم دیگر مناطق ایران هم باشد. نشانی: تهران: - خیابان ولیعصر - آمانیه - کوچه سادی - پلاک ۵

تلفن ۲۰۴۶۹۶۶ تلفن فاکس ۲۰۵۰۷۱۴

فصل هجدهم: آموزش عالی / جعفر خمایی زاده

فصل نوزدهم: بهداشت و درمان در گیلان / ناصر پویان

فصل بیستم: ورزش در گیلان / جعفر خمایی زاده

فصل بیست و یکم: چهره مطبوعات گیلان / فریدون نوزاد

فصل بیست و دوم: چاپخانه‌های گیلان / دکتر محمد اسماعیل رضوانی

فصل بیست و سوم: کتابخانه‌های گیلان / جعفر خمایی زاده

فصل بیست و چهارم: نمایش در گیلان / فرامرز طالبی

فصل بیست و پنجم: سینماهای گیلان / ناصر پویان

در لابلای صفحات مجلدات سه‌گانه کتاب گیلان تصاویر فوق‌العاده زیبای چهار رنگ از مردم، طبیعت، مناظر و مریای، آداب و رسوم، صنایع دستی و... از عکاسان هنرمند مشهور به چاپ رسیده است که به لطف و زیبایی کتاب می‌افزاید. پایان بخش هر جلد فهرست اعلام مفصلی است که جلد سوم به کتابشناسی تفصیلی نیز همراه است.

گفتنی است که گروه پژوهشگران ایران در صدد است جلد چهارم کتاب گیلان را که هم‌اکنون بخش عمده‌ای از آن فراهم آمده است بزودی چاپ و منتشر نماید. نیمی از این کتاب به شهرستان‌های گیلان اعم از فرماندارها، بخشدارها و ده‌داری‌های گیلان اختصاص دارد و نیمی دیگر به فصل‌هایی که در سه جلد منتشر شده به‌تدریج در کار و به هنگام رساندن آن از قلم افتاده است مثل نویسندگان گیلان، خوشنویسان گیلان و امثال آن.

علاوه بر این چون معتقدند هیچ‌کاری بدون نقص نیست و کتاب گیلان هم جدا از این امر نیست انتظار دارند خوانندگان صاحب‌نظر چنانچه در فصل‌های مختلف کتاب به موضوعات و مواردی برخوردند که از قلم افتاده باشد به صورت مکتوب و مستند به اطلاع گروه پژوهشگران برسانند تا به صورت تکمله‌ای تنظیم شده و در جلد چهارم چاپ شود.

و در این راه از محققان و نویسندگان آشنا به مسایل گیلان دعوت بعمل می‌آورند تا مقالات علمی و مستدل خود را غیر از موضوعات مطروحه در مجلدات منتشر شده به نشانی گروه پژوهشگران ایران ارسال دارند.

رهنمایی

فصل سیزدهم: گویش گیلکی / دکتر میراحمد طباطبایی

فصل چهاردهم: شعر گیلکی و شاعران گیلکی سرا / تیمور گورگین

فصل پانزدهم: شاعران پارسی‌گوی گیلان / محمود پاینده لنگرودی

فصل شانزدهم: مشاهیر گیلان / محمد روشن - رضا رضازاده لنگرودی - فریدون نوزاد - دکتر میراحمد طباطبایی - سیدمحمدتقی میرابوالقاسمی - مهندس محمد باقری و مهندس موسی مسعود

فصل هفدهم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل هجدهم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل نوزدهم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیستم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و یکم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و دوم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و سوم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و چهارم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و پنجم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و ششم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و هفتم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و هشتم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و نهم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و دهم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و یازدهم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و بیستم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و یکم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و دوم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و سوم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و چهارم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و پنجم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و ششم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و هفتم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی

فصل بیست و هشتم: اصطلاحات ارضی در گیلان / حیدر مهرانی



مرتضی باقری

مستولد ۱۳۳۳ در چالوس است. از دوران دبیرستان به هنر خوشنویسی علاقمند شد و از محضر استاد ذوقی بهره گرفت. در سال ۱۳۶۸ موفق به اخذ گواهینامه ممتاز از انجمن خوشنویسان ایران گردید. باقری لیسانس تاریخ از دانشگاه فردوسی مشهد و دبیر تاریخ و هنر در دبیرستان‌های ناحیه ۲ شهرستان رشت و عضو و مدرس انجمن خوشنویسان شعبه شهرستان رشت هم می‌باشد. از وی تاکنون چند مقاله تحقیقی در برخی مجلات به چاپ رسیده است.

غزنی
کمدان جان آفتاب بی من ایام
آماکون جالبامن سردبام
تاشاقشی خوش آسب
تمی تاشاقش و س و سبب نیام
بافقی

گیله‌وا

برگ درخواست اشتراک ماهنامه گیله‌وا (یک ساله)
(گیله‌وا، مجله فرهنگی، هنری و پژوهشی شمال ایران به زبانهای گیلکی و فارسی)

نام خانوادگی
 سن میزان تحصیلات
 نشانی شهر خیابان
 کویچه شماره کدپستی تلفن
 (از شماره فرستاده شود)

لطفاً فرم بالا با فترکیبی آن را پر کرده همراه فیش بانکی به مبلغ حق اشتراک مورد نظر به حساب جاری شماره (۸۸۸) بانک صادرات ایران، شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت، به نام مدیر مجله یا گیله‌وا به نشانی (رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۲۵) ارسال نمایید.

- حق اشتراک داخل کشور ۱۰۰۰۰ ریال • اروپا ۳۰۰۰۰ ریال
- آمریکا و ژاپن ۲۰۰۰۰ ریال
- سوره طبع فارس و جمهوریهای همسایه (شوروی سابق) ۲۵۰۰۰ ریال

کلیک

دعوت به اشتراک کلیک

ماهنامه فرهنگی هنری کلیک مجله‌ای است که در آن مقالات و نقدها و خبرهای مربوط به ادبیات و هنر ایران منتشر می‌شود. مخارج سنگین مجله فقط از محل تکثیر و حث اشتراک تأمین می‌شود. کلیک انتظار دارد در صورتی که آن را می‌پسندید و ماندگاری آن را برای فرهنگ و زبان فارسی مفید می‌دانید ما را یاری کنید. همانطور که بارها نوشته‌ایم، در صورت ازدیاد مشترکان مجله دوام می‌یابد، و به راه فرهنگی خود ادامه می‌دهد.

شرایط اشتراک:

بهای اشتراک سالانه ماهنامه کلیک در داخل کشور (بنا احتساب هزینه پست) سه هزار و پانصد تومان است. متقاضیان می‌توانند وجه اشتراک را به حساب جاری ۳۵۲۳ بانک صادرات شعبه ۷۷۲ تپش کمرید. آن زند - میرزای شیرازی به نام علی دهباشی واریز کنند و اصل برگه را با ذکر نشانی دقیق (با قید کد پستی) به نشانی: تهران - صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۲۵ ارسال کنند.

نام و نام خانوادگی: _____
 نشانی: _____

 کدپستی: _____ تلفن: _____

تپه‌وا

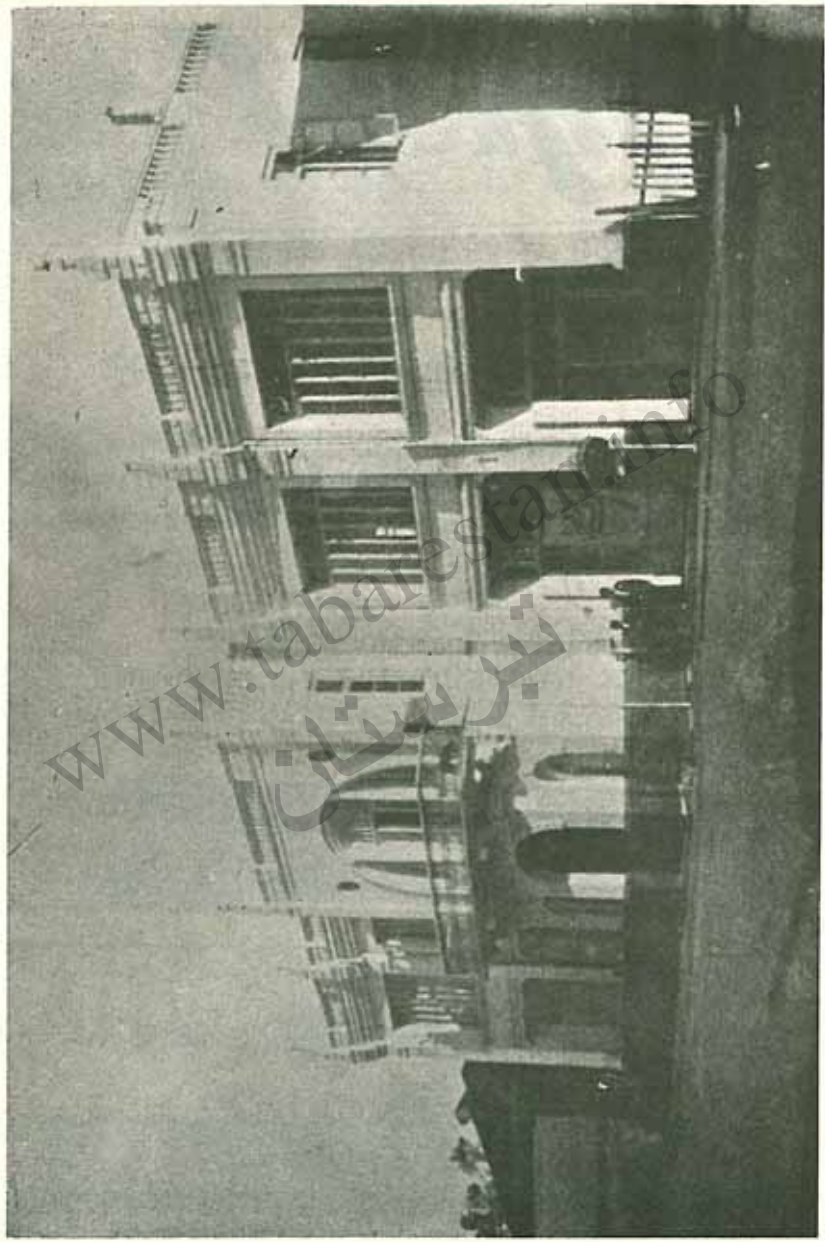
دوره‌های تجلید شده و کامل گילה‌وا
با صحافی لوکس و زرکوب
جهت فروش در دفتر مجله موجود است.

دوره اول (از شماره ۱ تا ۱۲) به انضمام فهرست مطالب سال اول ۱۵۵۰ تومان
دوره دوم (از شماره ۱۳ تا ۲۱) به انضمام ضمیمه شماره ۱۸ (ویژه تالش) ۱۳۰۰ تومان
دوره سوم (از شماره ۲۲ تا ۳۱) به انضمام ضمیمه‌های شماره ۲۶ و ۳۱ (ویژه تالش) ۱۲۵۰ تومان
علاقه‌مندان شهرستانی می‌توانند وجه لازم را به حساب جاری
۸۸۸ بانک صادرات شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت
به نام گילה‌وا واریز و اصل فیش آن را به نشانی
(رشت: صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵ گیله‌وا) ارسال نمایند.
مجلدات گیله‌وا در اسرع وقت با پست سفارشی برایشان ارسال می‌شود.
هزینه پستی برعهده گیله‌وا است

دوره‌های جلد شده لوکس و زرکوب گیله‌وا بهترین هدیه به دوستان و
آشنایان گیلانی و مازندرانی دور از شمال و خارج از کشور است

به اندازه نقشی که در صنعت چایسازی داریم
در بهبود کیفیت چای کوشا تر باشیم

«شرکت صنعتی و تولیدی روشن گیل»



کتابخانه ملی رشت (بدو تاسیس)